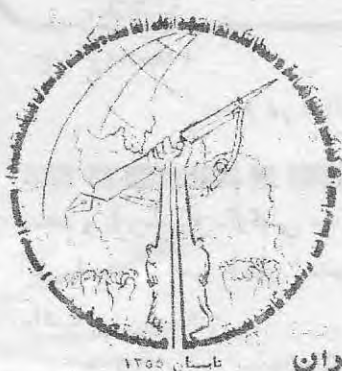




سرمقاله:

مردم در کشاکش تضادها

دگرگونی، تغییر و رشد خودآگاهی توده‌ها، عمده‌ترین ره‌آورد هر انقلاب مردمی است. و به میزانیکه یک انقلاب، قدرت دگرگونی بیشتر و تکامل والاتر در حرکت توده‌ها داشته باشد، به همان میزان، آن انقلاب، بارورتر و متکامل‌تر است.

تغییر در روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر جامعه‌ای، نمودار تکوین و شکل‌گیری یک انقلاب، در آن جامعه است و لذا تا زمانیکه روابط اجتماعی یک جامعه دگرگون نگردد، تا زمانیکه روابط طبقاتی حاکم بر جامعه‌ای خود را به روابط توحیدی

بقیه در صفحه ۲

علل رشد لیبرالیسم در شرایط کنونی و پیامدهای آن

آنچه در میان گرد و غبارهای غلیظ خو شبه‌انگیزی که اکنون تمامی تار و پود جامعه‌مان را در بر گرفته به چشم می‌آید، تنها جنگ است و جنگ! آری تنها صدای جک‌جک شوم شمشیرهای برخاسته از تضادهای کشنده و مهلک که اکنون فضای تیره انقلاب مظلوم و خونبار ما را پر ساخته و گوشه‌ها را برای شنیدن نداها و دعوت‌های نجات یافته از حق و حقیقت و ارزشهای متعالی و مکتبی، منحرف ساخته و بخود متوجه گردانده است!

بقیه در صفحه ۵

چگونه با مکتب زندگی کنیم؟

چرا به طرح موضوع اقدام ورزیدیم؟

آنچنانکه میدانیم، خطوط فکری مشخص و معین و متفاوت و گوناگون، هر یک برای واگویی و تعلیم و معرفت و شناسایی بینش، ایده و عقیده‌اشان، دارای ادبیات و فرهنگ مختص بخود بوده و از یک کانال ویژه ادبیاتی حرکت میکنند، طبعاً در این مسیر خاص، یک سری واژه‌ها، مفاهیم و عبارات مخصوص هستند که با طرح آنها، خصوصیات و ویژگیهای آن خط فکری تداعی میشوند و به میزانی که این مفاهیم صورت زرفا و بنیانی تری داشته باشند، پایه‌ها و ارگان آن بینش و طرز تلقی‌ها و موضع‌گیری‌هایش را نمایان می‌سازند.

از سلسله این واژه‌ها و عبارات که در ادبیات خاص خط فکری - حرکتی سازمان بکار گرفته شده‌اند، کلماتی از قبیل، "انطباقی - تطبیقی - دگم" هستند که در ترکیباتی چون "اسلام

بقیه در صفحه ۱۷

جزوات

"با تضادهای اجتماعی چگونه برخورد کنیم؟"

دکترین ریگان سناریوی نه‌چندان تازه امپریالیسم آمریکا (۲)

ب - جنگ اول جهانی، شکست دکترین مونروئه، نقطه شروع

بقیه در صفحه ۱۱

دکترین دون خوزه:

جنگ اول جهانی که بستر جهانی رویارویی قدرتهای بزرگ

"دلایل مسخ ماهیت يك انقلاب"

بزودی منتشر می‌شود

"مردم در کشاکش تضادها"

ندهد و تا زمانیکه دگرگونی فرهنگ توده ها، ادبیات انقلابی آنان را رشد نبخشد، امکان استمرار اصولی انقلاب وجود نخواهد داشت.

هر انقلابی در روند اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خویش از دو مرحله "تخریب" و "سازندگی" برخوردار است. دگرگونی و رشد توده ها نیز، بایستی از این دو مرحله برخوردار باشد. مرحله اول، "تخریب" و نابودی روابط شرک الود حاکم بر توده ها، روابط ظالمانه طبقاتی حاکم بر آنان و فرهنگهای کور و ضد مردمی و استعماری مسلط بر ایشان را شامل می شود و مرحله دوم، مرحله "سازندگی" است. مرحله ای که باید ادبیاتی نوآفرید، روابط اجتماعی بدیعی حاکم گردانید و اگر انقلابی این پروسه دو مرحله ای را طی نکند و یا ناقص بگذارد، انقلاب روندی بسوی رسوب و سکون در پیش خواهد گرفت. آنچنانکه انقلاب ما، در مرحله اول خویش درجا زد و موفق به طی مرحله دوم یا پروسه سازندگی خویش نگردید. مرحله دوم پروسه ایست که دگرگونی توده ها در آن به منصه ظهور می رسد و اگر انقلابی نتواند در توده ها دگرگونی ایجاد کند، بایستی که دیگر نام "انقلاب" را از آن برداشت و برای آنکه سازندگی انقلاب امکان پذیر باشد و انقلاب به دامان ارتجاع سقوط نکند و همچون انگشتی انگشتان هیئت های حاکمه را در میان نگیرد، باید که توده ها همواره در صحنه حاضر باشند و اصلاً خود حافظ و نگهبان انقلاب باشند.

در طول تاریخ، هرگاه که توده ها پس از انقلاب، قریب قرآتهای سرنیزه و "گرگهای" در لباس میش و "خناسان" در لباس مذهب را خورده اند، و جای خویش را خالی کرده و در اختیار این چنین هیئت های حاکمه ای قرار داده اند، آنگاه مرگ انقلاب نیز فرا رسیده است. حیات انقلاب در گسرو توده های خودآگاهی است که در صحنه حضور دارند و تضادها را به نفع بعد بالنده آن، یعنی خلقها حل می کنند. تضادهای اجتماعی که جبراً پس از تکوین هر انقلابی، سراسر اجتماع را فرا می گیرد، عمده ترین زمینه به خودآگاهی رسانیدن توده ها و بهترین بستریست که همواره توده ها را در دامان خویش رشد میدهد. در مرحله اجتماع نگاه می دارد. مرحله سازندگی انقلاب، مرحله برخورد اصولی با این تضادهاست. چرا که اگر با این تضادها، برخوردی غیر اصولی شود، خود، سبب انحراف و انحطاط و سقوط انقلاب خواهند گردید. اگر تضادها و جنگها و برخوردها در جهت رشد خودآگاهی توده ها نباشد، اگر عاشورا و نبرد حسین با یزید، توده ها را رشد ندهد، اگر نبردهای علی در جبهه های صفین، جمل و نهروان نتواند توده ها را رشد دهد، اگر مبارزات و غزوات پیامبر در بدر، احد و خندق و... عامل خودآگاه ساز خلقها نباشد و بالاخره اگر انبیاء الهی و

مصلحین در تمامی طول تاریخ با خناسان بجنگند، اما نتوانند توده ها را خودآگاه کنند، چه ارزشی خواهند داشت؟ آری! تنها و تنها معیار و ملاک ما در جهت ارزیابی برخورد با تضادها و ارزش یابی آنها، "خودآگاهی توده ها است" و لا غیر! البته جنگهای زرگری و حیدر نعمتی هم برخورد با تضادهاست اما نه برای خودآگاهی توده ها، بلکه بر سر لحاف ملانصرالدین! و اگر خودآگاهی توده ها مولود برخوردها و جنگها نباشد، باید که فاتحه آنرا خواند!

بعنوان مثال، عاشورا و نقش آن در تاریخ، تنها بخاطر خودآگاهی بخشیدن آن به توده ها است. چرا که تنها دو نوع واقعه در تاریخ به ثبت می رسند، اول وقایعی که اثراتی نیک بر جامعه گذارده و دوم وقایعی که تاثیر سوء در جامعه داشته باشند. عاشورا از آن جهت در تاریخ زنده است، که تاثیر نیک بر جامعه داشته و عامل خودآگاه ساز توده ها بوده است و با این ملاک، می توان تمامی روزها، حرکتها و جنبشهایی را که در طول تاریخ واقعی انسانها به ظهور رسیده اند، بررسی کنیم.

انقلاب تسوده های ما نیز از این قاعده مستثنی نیست و واقعه ایست که وقوع آنرا تاریخ به ثبت رسانیده است. حال بپیمیم که این انقلاب پس از پیروزی مرحله اول آن، تاکنون چه روندی را طی کرده است؟ آیا حرکتی و جوششی در جهت به خودآگاهی رسانیدن توده ها داشته است؟ آیا هم اینک، این توده های خودآگاه ساکنان ایران انقلاب هستند؟ و آیا کشتی انقلاب رهسپار ساحل تکامل و فلاح است؟

اگر از لحظات اول پیروزی انقلاب، که هر نیمه شب بغیر گلپایه ها، سکوت غمناک شبها را می شکست و لاشه متعفن مزدوران و سرسپردگان رژیم پیشین را به خاک می انداخت، بگذریم، شاید دیگر نتوان حرکتی را در جهت خودآگاه ساختن توده ها از جانب هژمونی مشاهده نمود. اعدام های انقلابی خائنین به خلقها، تا چند روزی امید به آینده برتری را، در اذهان خلقهای ما زنده کرد، اما پس از چندی، این حرکت نیز منحرف شد و نتوانست استواری اصولی بر مبنای نیاز خلقها بیاید. تأکید اعداها از جانب ما نباید به صورتی مطلق تلقی گردد که حتی حرکتهای آنارشیستی هم که در لوای این اعداها صورت میگرفت، شامل شود. از دیدگاه ما، کشتار این ضد خلقیان، نه برای انتقام گیری، بلکه از این جهت سودمند بود که توده ها خود را رویاروی این خناسان و حاکم بر آنها می دیدند. خلقها احساس میکردند برای اولین بار آنچنان قدرتی یافته اند که توانایی شلیک گلوله بر پیکره کثیف این قابیلیان را دارند و بالاخره توده ها در بستر این اعداها، نیروی خود را درمی یافتند و به توان دیتامی خویش، "خودآگاهی" پیدا میکردند.

اما بپیمیم که پس از این اعداها، چه بروز انقلاب آمد؟ آیا برستی جدالهای درونی و برونی در خدمت رشد خودآگاهی توده ها بوده است؟ این ملاک، مشعلی است که باید در دست گرفت و عمیقانه بر عملکردهای گذشته نگریست، که آیا کدامین



تضادها و برخوردها، در خدمت رشد خودآگاهی خلقهای ما قرار داشته است؟ و آیا خلقهای ما در شرائط کنونی خودآگاه شده و خود سکان انقلاب را به کف گرفته اند؟

توده ها اکنون روبروی ما حاضرند، توده هایی مایوس که هر روز از انقلاب و ازده تر می شوند و به خیل عظیم اپوزیسیون می پیوندند. آیا نباید پرسید که چرا با گذشت دو سال از پیروزی مرحله اول و قریب به چهار سال از آغاز انقلاب، هنوز توده های ما از تحلیل و درک کوچکترین مسائل سیاسی - اجتماعی عاجزند؟ فرصت طلبان صافیت جو و انحصار طلبان حاکم، پیوسته در بازار "مردم فرونی" بنوعی بر سر فروش توده ها چانه می زنند و به شکلی افکار و اندیشه های آنان را در خدمت خویش قرار میدهند. گاه بنام "رفاه"، "ملیت"، "آزادی" فریبشان میدهند و دیگر بار با تحریک احساسات و تکیه بر شور مذهبی آنان، توده ها را بر علیه "منافق"، "کفار"، "امپریالیسم (۱)"، "کمونیسم" "لیبرال" و "مترقی" و... بسیج می کنند!

کبار بنام "انقلاب فرهنگی" توده ها را با چماق روانه دانشگاه می کنند و فردا بسیج همگانی برای سرکوب خلق کرد صادر می کنند و بالاخره هرروز به گونه ای توده ها را بره وار به دنبال خویش کشانده و در راه اغراض پست خویش، از آنها سود می برند!

جامعه ما را اکنون جنگها و تضادها در بر گرفته است، جنگهای در برون و جنگهایی در درون! جنگهایی که بجای رشد خودآگاهی توده ها، آفت انقلاب شده اند!

جنگ عراق با ایران، از اهم جنگهای برونی ماست، جنگی که در خدمت منافع امپریالیسم آمریکاست. جنگی که در آغاز امید آن میرفت که با موضع گیری اصولی، مبدل به جنگی توده ای شود و با گسترش به کشورهای مزدور امپریالیسم آمریکا و کشیده شدن مستقیم آمریکا به صحنه، نبرد، زمینه ای از برای رشد خودآگاهی توده ها باشد، اما دریغ و درد که این امید نیز نقش بر آب شد و هر چه که زمان پیش رفت، جنگ صورتی کلاسیک گرفت و با تکیه هژمونی بر ارتش، توده ها رفته رفته از صحنه مبارزه کنار کشیده شدند و لذا در شرائط کنونی جنگ، هر کدام از کشورهای درگیر پیروز شوند و یا شکست بخورند، این آمریکا است که پیروز شده است!

امریکا، این بلاهت عظیم و توحش مدرن، در شرائط حساس کنونی بشدت در صدد تحکیم پایه ها و ارگانهای نظامی، اقتصادی و فرهنگی خود در منطقه می باشد، ناوگانهای متعدد خود را در آبهای خلیج فارس و اقیانوس هند متمرکز کرده است، پایگاههای نظامی خود را در کشورهای زیر سلطه تقویت میکند، در کشورهای که احساس کند وقوع انقلاب نزدیک است، کودتا می کند و انقلاب فلسطین را تحت الشعاع جنگ قرار میدهد و بالاخره به هر نحو ممکن سعی در سود بردن از این جنگ دارد.

آری، هنگامیکه این تضادها و جدالها در خدمت توده ها و

رشد خودآگاهی آنان قرار نگیرد، حتماً بر علیه آنان خواهد بود، هزاران کشته و زخمی، هزاران خانه ویران، خانواده های از هم پاشیده، میلیونها نفر آواره، میلیاردها تومان خسارت مالی، دامن انقلاب و دامن توده های ما را در بر گرفته است و اما اینجا باز هم به معنای رها کردن جنگ نیست، چرا که ما بارها راه برخورد اصولی با جنگ را در مقالات اشاره کرده ایم، چرا که اگر "تحمیلی" بودن جنگ را فراموش کنیم و دامن جنگ را رها نمائیم، باز هم به مفهوم ماندن نیروهای رژیم فاشیست عراق در کشور ما و یأس و ناامیدی شدید توده ها خواهد بود و فاجعه بی دولناکتر و وسیعتر خواهد شد!

از طرف دیگر، رشد تضادهای درونی است که انقلاب را به محاق می برد. جنگ "املیسم" و "فکلیسم" بر سر تقسیم غنائم انقلاب، بزرگترین آفت درونی است که اینک دامنگیر انقلاب شده و قوزی بر بالای قوزهای دیگر برای توده های ما گردیده است. تضادهای این دو جناح، هرگاه در مقابل دشمن مشترک قرار می گرفته اند، دمی افول کرده و اما پس از مدتی دوباره شعله ور می گشته است. اینجا آنقدر شرم ندارند که در زمانیکه شعله جنگ دامن توده های ما را در بر گرفته هر روز هزاران جوان این مرز و بوم به خاک و خون کشیده میشوند، دست از این قدرت طلبیها و خریبه زدنیها به انقلاب بردارند! این "اسلام پناهان" و "آزادخواهان" آنچنان عطش قدرت کورشان کرده است که گویی نمی فهمند انقلاب را به نابودی می کشانند. این جناح سخنرانی براه انداخته و ب روحانیت حمله می کند و دیگری بنام دفاع از انقلاب و اسلام و روحانیت و ولایت فقیه و رهبر انقلاب و... توده ها را به خیابان می کشد! این دو پهلوان بنیه آستینها را بالا زده و هر یک تورم عدالت های یکدیگر را به رخ هم می کشند! این یکی افتخار می کند که سیونیا نفر را در سراسر ایران به خیابان می کشد. آن...

می کشد. چند روز دیگر من هم بازارم گرم میشود! و در کنار این دو جناح هم، جناحهای "پریمی" که مانند بید جنسون اینطرف و آنطرف می شدند، ویکی - منحل و یکی به میخ میکوبیدند و یک روز مواضع مترقی گرفته و دیگر روز از جناحهای مترجم حمایت میکردند، امروز دیگر حنایشان رنگی ندارد و در این بازار گرم مقام، بروشنی دیدیم که چگونه "مشتبای آسمان کوب قوی، وابستگان و گونگون رسوا شدند!"

اینجا حقایقی است که هر روز بیش از پیش شاهد آنها هستیم، جو شبهه سراسر اجتماع را فرا گرفته است، ادبیات انقلاب رشد نکرده، جنگهای درونی و برونی انقلاب را بد محاق می برند، اپوزیسیون رشد کرده و توده ها روز به روز مایوس تر و وازده تر میشوند! آخر برای توده ها چه کار مثبتی صورت گرفته که آنها بتوانند رشد و تکامل کنند؟ چه عمل مثبتی در جهت خود آگاه ساختن آنها انجام یافته است؟ آیا در بستر جناح بندیهای غیر اصولی، آیا با قدرت طلبیها و انحصار طلبیها، آیا در میان جنگهای کلاسیک، آیا در میان جو مسموم شبهه مار نمیتوان





خودآگاه شد که از توده ها انتظار خودآگاهی داشته باشیم !! مگر تا بدکی توده ها را می توان بر مبنای شور مذهبی و عشق به رهبر انقلاب به خیابان کشید؟ اگر گمان برده شود که همواره با تکیه بر جهل توده ها می توان آنها را در صحنه نگهداشت، خیال باطلی است که تاریخ مهر بطلان بر آن زده است !! اگر بتوان توده ها را برای مدتی با شور و احساس و عشق به صحنه کشید، دیگر در پروسه انجام شدنی نیست، توده ها در پروسه برخورد با "کلمات" و در بستر "کدح" است که خودآگاه می شوند، و آیا تاکنون این زمینه ها فراهم شده است؟

آیا توانسته ایم با سرمایه داری وابسته مبارزه کنیم؟ آیا زیربنای استعماری اقتصادمان را در گون کرده ایم؟ با کشاورزی رو به موتمان چه کرده ایم؟ با صنعت مونتاژ چه برخوردی کرده ایم؟ آیا فرهنگ استعماری را درهم نوردیده ایم؟، کدامیک از نهادها را نابود ساخته ایم؟ آیا با میلیتاریسم، تکنوکراتیسم و بوروکراتیسم که بهترین زمینه بازگشت امپریالیسم هستند، مبارزه کرده ایم؟ نکند که ما کودتا کرده ایم و خودمان خبر نداریم؟ چرا که در کودتا سکه هیئت های حاکمه با هم می چنگند و ما هم مگر کاری بجز تغییر هیئت حاکمه انجام داده ایم؟ آخر در میان این توده های ناخودآگاه چگونه می توان گفت که انقلاب به کجا می رود؟ کشتی انقلاب به کجا می برد؟ کیان انقلاب در دست چه کسی خواهد بود؟ سکان داران انقلاب چه کسانی خواهند بود؟

بهوش باشیم که امپریالیسم همواره در پشت سر رضاخانها، پینوشه ها و سوهارتوها وارد نمی شود، امپریالیسم گاه در لوای آیات قرآن و در پشت ماسک ضیاء الحق و ضیاء الرحمان های حامی قرآن حکومت را به چنگ می گیرد! لازم نیست که امپریالیسم برای تسلط بر انقلاب، به کشوری حمله نظامی کند، چرا که قادر است حبیب بورقیه ها را در تونس و زیادبارة ها را در سوئالی که خود مبارزات آزادی بخش را بر علیه امپریالیسم رهبری میکردند، به دامان خویش بکشد! امپریالیسم حتی قادر است که با اشاعه مارکسیسم در لوای تئوری سه جهان، حاکمیت خویش را مستقر کند، وای اگر این پیچیدگی های امپریالیسم را فراموش کنیم و به جای خودآگاه ساختن توده ها، که بزرگترین سد در مقابل شگردهای مختلف امپریالیسم است، به جنگهای حیدر نعمتی مشغول شویم!

اینها همه به معنای آنست که بقیه هژمونی حاکم را بگیریم و تضادهای داخلی را عمده کنیم! نه چنین است، بلکه منظورمان اینست که بیائیم و دمی به سرنوشت انقلاب ببندیم! و بجای درگیریهای کور و بی هدف، گامی در جهت خودآگاه ساختن توده ها برداریم و دریابیم که در این بحبوحه جنگ و تضادها و اختلافها... چه باید کرد؟

چه سؤال عمیقی! این سؤال نیست که همیشه و در هر فرصتی جای طرح هست، خصوص زمانیکه شبهه ها بیشتر باشد! امروز که ضد خلقیان حاکم بر جهان، هر روز بهم نزدیکتر

شده و توطئه های عمیقتر و فجیع تری را بر علیه خلقهای در بند جهان تدارک می بینند، امروز که صهیونیسم جنایتکار، ددمشانه به سرکوب خلق فلسطین می پردازد، امروز که در کشور خودمان تضادهای برون و دزونی، همچون آفتی و خوره ای به جان انقلاب افتاده اند، امروز است که باید پرسید براستی چه باید کرد؟ و جالب است که هم توده ها و هم پیشگامان، "تو اما" در پی پاسخ چه باید کرد های خویشند!

در این ساعات، ساعات قدر، قدر انقلاب، قدر توده ها، قدر خلقها، قدر مبارزات پی گیر و بی امان خلقها بر علیه خناسان حاکم بر توده ها، پاسخ چه باید کرد با زمانهای دیگر فرق دارد!

هر قدر که شبهه پیچیده تر میشود و از عمر انقلاب میگذرد موضع گیریه ها مشکل و مشکل تر می شود! آیا فریب شعار "آزادی" لیبرالی را بخوریم و از این شعار حمایت کنیم و در پشت علم آنها سینه بزنیم و با شعارهای فرصت طلبانه آنها همفاز شویم؟ یا اینکه با ارتجاع همفاز شویم و با کوبیدن لیبرالها، قدر و منزلتی برای خود دست و پا کنیم؟ آیا مدارس را به اغتشاش بکشیم و اعتصابات سراسری بر علیه حاکمیت برآه اندازیم؟ آیا تمام نیروهایمان را به جبهه ها بسیج کنیم و در مقابل تجاوز عراق، مقاومت کنیم؟ و آیا سکوت علی را مستمسک قرار داده و کنج عزلت برگزینیم؟ و آیا در میان تضادهای مرجعین و لیبرالها داخل شده و تضاد آنها را شعله ور کنیم؟ و یا اینکه نه، در بستر توده ها قرار بگیریم و توده ها را با همه وجود خویش احساس کنیم، دردهای آنها را بشناسیم، ضعفهایشان را دریابیم و درمانی از برای دردهای بی شمار آنها ارائه دهیم؟

اینجاست که پیشگام در این پیچ خطرناک تاریخ، و این گذرگاه حساس مبارزات خلقی، باید که از لیل القدر توده ها فجر سازد! راهبری باشد که توده ها را از "ظلمات" به "نور" هادی باشد، و هم چون شمع، کوره راههای حرکت توده ها را روشن سازد! اما چگونه؟

در جواب این سؤال باید گفت که اولین مرحله و اولین قدم و ابتدائی ترین پله برای شروع حرکت "شناخت" توده هاست، تا زمانیکه توده ها را نشناسیم، امکان ندارد که پیشگام آنان باشیم. تنها نمی توان با شناخت "دشمن توده ها"، توده ها را بخودآگاهی رسانید و اگر هر کس در این شرائط بخواهد بر اساس شناخت دشمن خلقها موضع گیری کند، گمراه خواهد شد. بایستی سعی کنیم توده های اجتماعمان را بشناسیم، و بر مبنای شناخت آنها و همچنین دشمنان آنان، دست به موضع گیری بزنیم. مبارزه با دشمن خلقها اگر متکی بر توده ها و شناخت آنان نباشد، سرانجام به بن بست خواهد رسید! ناصرها، مصدقها، سوارکونها... هم با امپریالیسم و دشمن عمده خلقهایشان مبارزه کرده اند، اما ببینیم امروز چه بر سر جامعه شان آمده است؟ آری! این مبارزات همگی مکانیکی بوده و برای اینکه ما از ورطه هولناک این گردابها را شویم، باید قبل از هر چیز بقیه در صفحه ۳۴

بقیه از صفحه ۱

علل رشد لیبرالیسم در شرایط کنونی و پیامدهای آن

آری، اینک نه تنها توده‌ها، که پیشتاژان صادقان نیز به حرکت‌های نوسانی و مرددانه و مواضع غیر اصولی در میان دریای تردیدها و شبهه‌ها گرفتار آمده‌اند.

راستی در چنین فضای تیره و شبهه‌آلودی چه باید کرد؟ در فضائی که تضادها در اشکال گوناگون در میان گرفته‌اند و هول‌انگیز آن است که تضادهای اصولی و حرکت آفرین، روز بروز در دایره شوم و وسعت یاب تضادهای غیراصولی و منحرف کننده و سکون‌زا، بیشتر به محاق میروند و رنگ میبازند. آنک تضاد با سمای حاکمیت، با امپریالیسم آمریکا بود که در سایه مسئله گروگان‌ها به خوبی و خوشی در مسیر حل شدن قرار گرفت و توده‌های صمیمی و صادق را که اگر "بدانند و خود آگاه باشند" تضادشان با ضد خلق تا نابودی او حل ناشدنی باقی خواهد ماند، در این حرکت مفتضحانه به دنبال خود کشاند تا بدان درجه فاجعه انگیز که حال توده‌ها بیش از حاکمیت بر تضاد غیر اصولی فعلی که از سوی عراق به شدت اوج گرفته، تکیه ورزیده و میل به گرفتن قطعات یدکی از آمریکا دارند و بدین ترتیب اگر زمانه بدین منوال بگذرد، ایجاد رابطه عادی با این دشمن غدار و خونخوار در آینده چندان تکانشان نداده و موجب اعتراض و برپائیشان نخواهد گشت. لذا آنجا که تضاد با ضد خلق به رشد تضاد غیر اصولی با حکومت ضد خلقی فاشیست گونه عراق که در خط عملگی آما تور ما بانه امپریالیسم گام برمیدارد. افول می یابد، تضادهای غیر اصولی دیگر همچنان گرم و داغند و صورتهائی دیگر از آن در شکلی حادث تر سر بر می آورند.

تضاد همزونی حاکم با نیروهای مترقی، همچنان با پیگیری بیندها و تضییقات و فشارهایی که بر آنان وارد میسازد، صورت حاد خویش را حفظ کرده و تضاد با خلقهای اقلیت نیز در صورتی غیر مرئی همچنان در گره کور خویش سرگرم رشدی بطنی و عمیق است و گاه نیز با برخورد‌های مسلحانه پراکنده نمود ظاهری و علنی می یابد. اما آخرین تضادی که صورتی بس شبهه انگیز و گمراه کننده برای توده‌ها دارد و اینک بازارش بسیار گرم است، همانا تضاد دو جناح عمده همزونی، لیبرالیسم و ارتجاع است که با ماهیت انحصار طلبانه و قدرت گرایانه‌شان نتیجه‌ای جز مسخ خلقها و به انحراف فکری و موضعی گرفتار ساختنشان بهار نخواهد آورد. در کشاکش تنش بین این دو نیرو، گرایش به لیبرالیسم بگونه‌ای بی سابقه در توده‌ها شدید گشته است و رشد سریع لیبرالیسم، همه مسائل و جریانات سیاسی و اجتماعی را تحت الشعاع خویش قرار داده و اذهان را به خویش معطوف ساخته است. ارجحانی دیگر نیز در روندی افراط و تفریطی نیروهای مترقی انقلابی و یا به ظاهر پیشرو را به اتخاذ موضع وا داشته است. بدین ترتیب که گروهی در بستر افراط به دشمنی و کوبیدن لیبرالیسم پرداخته و خواه ناخواه مستقیم یا غیر مستقیم مستحکم کننده

پایه‌های قدرت و حکومت غیر انقلابی ارتجاع حاکم گشته‌اند، و دسته‌های نیز عالی رغم تخالف حرکتیشان با لیبرالیسم، در بستر تفریطی عملکردهای غیر اصولی‌شان، چونان پلنگانه‌های محکم و قابل اطمینان و در خدمت لیبرالیسم برای صعود به قله حاکمیت و قدرت درآمده‌اند. و تاسف اینجاست که نتایج موضع گیری هر دو گروه به نتیجه‌ای واحد مختوم میگردد، یعنی هرز رفتن و ایزوله شدن نیروها و توانائیشان در کشاکش این دو قطب متضاد و غلبه ساختن و حاکم کردن استعمار نو (لیبرالیسم) بر سر خلقهای محروم و مظلوم ایران! و این همان نقطه آغازین تکوین فاجعه از برای خلقهاست، که احساس چنین خطر حساس و مهمی است که ما را از همان آوان شروع تحلیلات سیاسی مان، نسبت به این پدیده سیاسی - اجتماعی، حساس و هشیار ساخته است و چنین است که با اوج گیری و حدت یافتن بحران سیاسی موجود بین جناحهای حاکمیت و گسترش پایگاه توده‌های لیبرالیسم، این بار نیز به تمامی نیروهای مردمی هشدار میدهم.

"آزادی" کلمه حق یراد بها الباطل!!

براستی آزادی چیست؟ این خجسته شعار بشری را چه جاذبه و خاصیتی است که هیچ انحصارگر و سلطه جویی یارای و توان مخالفت با آن را در خود نمی بیند؟ چیست این کلمه حق که حتی همواره بر لبان مکر ساز و مردم فریب قدرت طلبان و سلطه جویان، جاری بوده و بر آورنده امیال و اهداف و اراده باطلشان گشته است؟ از چه رو ستمگر قدرت طلبان و انحصارگران در حرف و شعار، خواهان بر تخت نشاندن این ارزش والای انسانی شده، اما در عمل به جهت مخالف آزادی یعنی استبداد در سه صورت سیاسی - اقتصادی و مذهبی حرکت میکنند.

نخستین حقیقتی که در باب آزادی به معنای واقعی آن ضرورت طرح دارد، چگونگی کسب آزادی و نیل بدین وادی مقدس است. نیز حقیقت این است که "آزادی حاصل شدنی است، نه اعطا گشتنی". آزادی حقیقی، سرزمین و بستر مقدس و سراپا ارزشی است که یگانه راه قرار گرفتن در آن، از درون سیلان و عصیان توفنده و خود آگاهانه خلق بیا خاسته و خود آگاه گذر میکند. زیرا تنها خود توده‌ها نیست که بر بستر عینی اختناق و خفقان استبداد، اگر در معرض بارانهای حیات بخش و سیلان ساز ذهنیتی مکتبی و پویا به خود آگاهی دست یابند، با عصیان و شورش و طغیان خویش بر علیه دیکتاتوری و استکبار، مرزهای در حصار کشنده و محدود کننده سکن و رکود نشاننده انسانیت را یک به یک در هم کوبیده و ماحصل، آزادی را از زندان و حصار و تنگنای انحصارگرایان و خود محورینها، خفقانها، تضییقات و فشارها، رهائی بخشند و آنرا بستر یویش خویش در جهت تطور و تکامل و تعالی فردی - اجتماعی‌شان قرار میدهند. این است که هیچ دستی و هیچ حرکتی جز دست و حرکت خلقها بوجود آورنده آزادی نمی تواند باشد.

اشکال نو و کهنه آن، وسیله تزویرگرانه حاکمیت قشر و طبقه‌ای بر تمامی اقشار و طبقات و جوامع می‌گشته و توده‌ها را مسخ و تحمیق و استعمار می‌کرده و در اوج قدرت‌گیری انگیزشیون و دادگاه‌ها، تفتیش عقاید را زمینه‌برپایی گیوتین قربانی‌کننده خلق‌ها می‌ساخته است.

بزرگترین اثرات مخرب استبداد در رابطه با خلق‌ها، سلب آزادی‌ها و ایجاد جو خفقان و فشار و انگیزشیون و اختناق فکری و محرومیت و فقر شدید اقتصادی می‌باشد، که همگی اینها بسترهاییند که توده‌ها را از اندیشیدن و تفکر باز داشته و می‌سازند، توده‌ها در فقر و ناخودآگاهی در مرداب رکود و سکون، بدبختی و مشقت روزگار گذرانده و در هلاکت و محرومیت صرف عمر می‌کنند. بدینسان در خراب‌آباد شهرهای بی‌طیش و سوت و کور، در شبهای سیاه و ظلمانی استبداد، شور و شعار و حرکت و تکان و جنبش آنها در دنیای تخیلات و قصه‌ها و اسطوره‌های جایی داشته و خلق‌ها را بدان راهی نیست.

در سکوت و سکون، در اوج این شبهای وحشت را، اگرگاه جز ناله جفدان شوم استبداد، حتی اگر از خلقوم کلاغان، ناله‌ای که ته رنگی از آزادی‌خواهی در خود داشته باشد، برخیزد، خلق‌ها را جذب نموده و مجذوبانه بدنبال خویش می‌کشاند، زیرا توده‌ها که خود نمی‌دانستند چه باید بگویند؟ او چه باید بکنند؟ لذا، آواز کریه و شوم کلاغان را ندای حق طلبانه راستین و زیبا می‌بینند که گشاینده راه‌هایی‌شان از جنگال استبداد، و نیل به فلاح و آزادی خواهد بود. پس، بسه دنبال صاحب‌چنین صدهایی بر خاسته و به جوش و عصیان در می‌آمده و نابودی استبداد را هدف حرکت خویش می‌گیرند، و در این سیلان شورانگیز و شوق افزا، آنچه را که از یاد می‌بردند، همان ماهیت وجودی کلاغ صدا دهنده آزادی بر علیه جفدان استبداد است، چرا که این ناله برخاسته از تصادم شوم تضادهای منافع جفدان و کلاغان از ماهیتی مشکوک و غیر اصولی برخوردار بوده و نکته اساسی نیز همین جاست که تا حال چنین امری به ذهن توده‌ها خطور نکرده است.

از این رو، کلاغان قدرت‌طلب که حاکمیت جفدان را خوش نداشته و آنها را تهدیدکننده و تهدیدگر منافع خویش میدانند، برای نابودیشان، مارک آزادی‌خواهی را لوایی مناسب یافته تا با آن توده‌ها را به پویش و عصیان بر علیه رقیب وارد میدان سازند! بدینسان می‌بینیم، اصالت تکوینی از آن استبداد است و لیبرالیسم به اصطلاح آزادی‌خواه! تنها به عنوان پیامد اجتناب ناپذیر حاکمیت استبدادی و ارتجاعی، اعتبار می‌یابد.

همواره رشد لیبرالیسم نیز در رابطهای تنگاتنگ با استبداد صورت می‌گرفته است، هرچه شدت فشار و خفقان و سيطرة استبداد سنگینتر، زمینه حاکمیت یافتن لیبرالیسم بر حرکت خلق‌ها آماده‌تر و گسترده‌تر. چنین رابطه‌ای بین رشد لیبرالیسم و شدت استبداد، از آنروست که، استبداد خشن و همه جاگستر، جلوی خودآگاهی توده‌ها را به شدت سد کرده و آنان را در جهل

آری، آزادی یگانه بستر تکامل بخش و سیلان دهنده به توده‌هاست و خود بر بستر عصیان و حرکت انقلابی توده‌ها حاصل میشود، آن آزادی‌هایی که از سوی طبقات حاکم و گروه‌های حاکم اعطا میشود، همان‌آلت فریبی بیش نیستند و تار باطلی هستند که شعار حق مزینشان می‌سازد. آنجا که آزادی توسط حاکمین بر جامعه و حاکمان همیشه تاریخ به خلق‌ها بخشیده میشود، آزادی نیز محصور میگردد، زیرا بدانجا که حقیقتی والا در جهتی کاذب و انحرافی علم شود و مسخ گردد، مرگش فرا رسیده است و آزادی یکی که نه، شاید بزرگترین حقیقت‌هاست که چنین فاجعه آمیز قربانی‌هماره تاریخ بوده است.

آزادی برای توده‌های شوریده بر استبداد و خفقان واژه ایست مثبت و ارزش‌زا، کلمه حقیقی است که برای بدست آوردنش باید خون ریخت و خون نثار کرد، جان گرفت و جانها داد، فشارها تحمیل کرد و فشارها تحمل! آیا وقتی که همین کلمه حق آزادی "یراد بها الباطل" میشود، ارزش‌زاست؟ آزادی که در برخوردی منفی، سکوی قدرت‌یابی یک جریان بر علیه رقیب واقع میگردد، دارای صورت حقیقی و مثبت است؟

مصادق چنین کیفیت و صورتی از آزادی، امروز در جنگ قدرت بین ارتجاع و لیبرالیسم مشاهده میشود. می‌بینیم که به چه سان آزادی پیراهن عثمانی در دست لیبرالیسم گشته تا از ارتجاع قدرت ستانی کند، از این رو باید لیبرالیسم را در رابطه با شعار آزادی که همواره از سوی او سر داده شده و خلق‌ها را به آتشخوردن دلفریب آن سرگرم داشته و از سوئی خود به مسلخ کشانده و قربانی‌کننده آن بوده است، بیش از اینها عطف توجه و دقت قرار دهیم.

لیبرالیسم پیامد حرکت استبداد:

تاریخ پیدایش لیبرالیسم بازگشت می‌یابد به تاریخ پیدایش و رشد استبداد در صحنه تاریخ، استبداد در صورتهای مختلف سیاسی - مذهبی - اقتصادی همواره توده‌ها را به اسارت می‌کشانده و از آزادی‌آذهان و تفکراتشان از قید تحمیلات و حصارها و خفقانهای استبدادی ممانعت به عمل می‌آورد.

گاه استبداد بر اساس نفوذ بر خلق‌ها حاکمیت می‌گرفته که شکل عالی و تکامل یافته‌اش در زمان حال بصورت امپریالیسم نمود یافته است. امپریالیسم استبداد همه گیر و جهان گسترست که در لوای استعمار مالی و با تکیه بر قدرت نظامی - سیاسی، جهان را به زیر نگین حاکمیت خود نشانده است.

دیکتاتورهای که سلطه خویش را بر اساس اعمال زور بر بسیاری خلق‌ها تحمیل کرده و اراده خویش را حاکم بر حیطه قدرتشان می‌ساختند در صحنه تاریخ بوفور یافت میشوند، چنگیزها نادرها، اسکندرهای، تزارها، قیصرها و کسرایان، همگی رب النوعها و سبیل مآبی از استبداد سیاسی و دیکتاتوری حاکم در بستر تاریخ بشر می‌باشند. گاه نیز مذهب و شعارهای مذهبی در

حیات می‌یافت، در برخورد با خصلت بی‌نهایت طلبی انسان، در خدمت آن درآمده و چنان میدان باز و نامحدودی برای رشد این خصلت فراهم می‌آورد، که آزادی سایر جوامع و سایر انسانها توسط آنان که خود طعم آزادی را چشیده و منزلت و ارزش آنرا برای فردیت و منیت خود درک نموده بودند، به ناپودی کشانده میشد. فاجعه نیز در همین جاست که آزادی، خود قربانی آزادی میگردد و این وحشت بارترین رابطهای است که بین دو آزادی میتواند برقرار گردد. چرا که در این مقام، آزادی نه بدست استبداد گران، بلکه بدست مبارزین مظاهر آزادیخواه به ناپودی کشانده میشود. لذا همانگونه که استبداد از رشد و شکوفایی استعدادها و خلاقیتهای انسانهای تحت حاکمیت خویش جلوگیری میکند، آزادی نیز در جهت انحرافی که همان "آزادی هدفی" است و بر بستر بی‌بندباری و بی محدودیتی خود، رشد هماهنگ و متعادل خصلتهای انسانی را برهم زده و او را بسوی سلطه جویی در جهت ارضاء خصلت بی‌نهایت طلبی اش سوق میدهد.

اما چه چیز قادر است آزادی را در بستر و زمینه حقیقی و اصولیش قرار داده، فلسفه وجودیش را تحقق بخشیده و پیمادهای منفی و مخرب آنرا چونان سدی استوار جلوگیری کند؟
در جواب باید گفت، تنها ایدئولوژی و اصول و ایده‌ها و آرمانهای ایدئولوژیک است که آزادی را در شکلی معقول و منطقی و در حد ضرورت و لزوم میتواند از برای انسانها ایجاد نماید و آزادی را در موضع حقیقی خویش زمینه و پهنه سیلان و تکامل انسانها قرار دهد. به همان ترتیب که حرکت تکامل جویانه انسانها، احتیاج به ایدئولوژی را مطرح میسازد، تحقق آرمانهای ایدئولوژیک نیز ضرورت آزادی را احاد و حساس می‌نماید. چه، آزادی در مفهوم مکتبی و اصل خویش، هرگز هدف نبوده و سه منزه وسیله‌ای است که عینیت بخش آرمانها و ایده‌ها و ارزشهای مکتبی میباشد. لذا، آزادی را نمیتوان در کنار سایر ایده‌ها و اهداف مکتبی قرار داد، چرا که آزادی خود حاصلی است که توده‌ها در بستر حرکت رهائی بخش خویش بسوی نیل به آرمانها و ایده‌ها و اهداف مکتبی بدان نیز دست یافته‌اند. بدینسان اگر آزادی در رابطه با آرمانها و ارزشهای خدائی مکتبی طرح و ایجاد نگردد خود بصورت هدف جلوه نموده و آزادیهای دیگران را قربانی رشد و وسعت افسار گسیخته خویش خواهد گرداند.

در اینجا حصول و دست یابی به چنین آزادی مکتبی، چگونه و از چه راهی صورت می‌پذیرد؟
چنین راهی تنها در بستر پوییش انسانهای آرمانخواه و ایده آل طلب مکتبی (که جز نیروهای بالنده اجتماعی و ستم زدگان و زحمت کشان نیستند) بر اساس آرمانهای مکتبی، شکل می‌یابد. به میزانی که آرمانها و ارزشهای مکتبی، بر مبنای حرکت و پوییش چنین توده‌هایی تحقق یابند، به همان میزان آزادی نیز تحقق یافته است.

و ناخودآگاهی نگه میدارد و طبعاً "گروههای فرصت طلب و غیر انقلابی مخالف استبداد حاکم، از فرصت مناسب فقدان هژمونی انقلابی پیشتر خلقها استفاده کرده، سکان حرکت توده‌ها را به چنگ گرفته و بسویی که خود میخواهند هدایت میکنند. به مراتب که چتر استبداد گسترده‌تر و راههای نفوذ خودآگاهی به اذهان توده‌ها مسدودتر گردد، حرکتهایی که بعداً "جانشین استبداد میشوند، از صورتهای مثبت و انقلابی استوار بر بازوان و اندیشه‌های استوار و انقلابی خلقها عاری تر و بی بهره‌تری نماید. بنابراین در تعریفی کلی و کوتاه ماهیت لیبرالیسم عبارت است از: واکنش طبقاتی و قشری در برابر فشار و استبداد قشر و طبقه دیگری، که این واکنش در لوای آزادیخواهی بی‌بند و بار تکوین یافته و توده‌ها را تحت شعار آزادیخواهی بر علیه استبداد و طبقه مخالفشان بر می‌خورانند.

آزادی حقیقی و آزادی مستمسک لیبرالها چه رابطهای باهم دارند؟

ارزشهای بشری و شعارهای انسانی که برخاسته از نیاز فطری و احساسات اصیل انسانند، در طول تاریخ، همواره در دست حاکمین و قدرت طلبان به منابه سلاجهایی بوده‌اند که با علم کردن آن به اغراض اهداف غیر انسانی خویش دست یازیده‌اند، اما در کنار این هدف یابی، آن شعارها و ارزشها از مفهوم حقیقی خود پوک شده و در جهتی مخالف و ضد کاربرد حقیقی‌شان به کار گرفته شده‌اند، این است که همواره شعارها و آرمانهایی چون عدالت، برابری، توحید و بالاخص آزادی در دایره معنی حقیقی و تحریف نشده‌شان، با آنچه که حاکمین بر آنان بیان میکردند، در جنگ و تضادی آشتی ناپذیر بوده‌اند.

آزادی، که نیاز به وجود آن در حیات و زندگی فردی اجتماعی انسان، از عمق وجود آدمی و از ژرفنای فطرت او سرچشمه گرفته و از آرمانهای فکری و دورنماهای ذهنی انسان، نشأت می‌یابد، پیوسته انسانها را به دنبال دست یابی بدان به تلاش و پوییش می‌کشانده است. استبداد که مرگ خود را در حیات یافتن آزادی میدید، وجود آزادی را بدرستی عدم وجود خویش مینداند و همواره بر آن بود که چنین ارزشی را از افکار و اذهان توده‌ها بزدايد و اصولاً "ارزش وجودی آن را ببداد حمله و انتقاد گیرد، تا توده‌ها را از ره پیروی در سبیل آزادیخواهی و رهایی از چنگال استبداد باز دارد.

رقیب و قشر مخالف او، لیبرالیسم نیز متقابلاً "میکوشید که آزادی را هر چه بیشتر در جامعه استبداد زده مطرح ساخته و ضرورت وجود و صورت بی‌حدود و حصار از آزادی را بر توده‌های تحت استبداد القاء نماید. آزادی که لیبرالیسم مطرح میسازد، خود هدف حرکت و سیلان خلقها قرار گرفته و به عبارتی، "آزادی" هدفی است، نه آنکه آزادی را به عنوان طبیعی‌ترین و مناسب‌ترین بستر تکامل و تطور خلقها ارج نهد و بر این محور بسپچشان سازد. این است که آزادی بی در و بی بیکر لیبرالیسم، آنگاه که



از این رو میتوان نتیجه گرفت که وسعت و پهنای آزادی نیز به اصول و ارزشها و آرمانهای مکتبی بازگشتی منطقی میباشد. یعنی مکتب تا آن اندازه محدوده آزادی را تعیین میکند که در آن محدوده و حیطه، برای برآوردن نیازهای فطری و روحی - انسان نیل به آرمانها و ایده‌آلهای مکتبی اش، کفایت کند. این است که محدوده آزادی مطرح شده در مکتب، هیچگاه در خدمت خصلت بی‌نهایت طلبی انسان در نیامده و او را در ورطه فرد گرایی (اندیویدوالیسم) مغروق نخواهد ساخت. و در رابطه اجتماعی نیز، بر مبنای مکانیسم اصولی خویش، اجتماع را به سوی ناهنجاریها و کج رویها و سلطه جوئیها هدایت نخواهد نمود. آزادی و رای مکتب و جدای از ایدئولوژی همواره یا سلاخی در دست حکام جور برای ایجاد جبرها و فشارها و حصارها از برای انسان بوده است و یا هر بهای در خدمت قدرت طلبی لیبرالها!

رشد لیبرالیسم در جامعه ایران، در آستانه انقلاب و پس از انقلاب

همان گونه که اسکولاستیک و دیکتاتوری پاپیسم در قرون وسطی، منجر به بروز واکنشهای شدیدی در جامعه اروپا، تحت لوای آزادیخواهی یا لیبرالیسم گشت، در دوران سلطنت محمد رضا پهلوی، اختناق و خفقان تمام عیار و حشانه‌ای که بر جامعه ایران تحمیل گشته بود و نیز حاکمیت بی حد و مرز و انحصاری دیکتاتوری پهلوی، زمینه را برای پیدایش و رشد نهادهای لیبرالیستی بشدت مساعد و آماده ساخت. نفی آزادی و دیکتاتوری وحشتناک پهلوی خواه ناخواه رشد لیبرالیسم را بگونه‌ای اجتناب ناپذیر مطرح میساخت. چرا که در عین حرکت قهرمانانه خلقهای ایران، عدم خودآگاهی آنان که ناشی از اختناق بود و فقدان هژمونی پیشتاز و انقلابی و در صف مقدم رهبری حرکت خلقها، ضعفها و نقصهایی را بر حرکتشان بار میساخت که عمده‌ترین پیامد مخرب آن، عدم سیلان اصولی انقلاب و بالنتیجه حاکمیت یافتن انحصارگران و رهبران غیر انقلابی و قدرت طلب بود.

آن هنگام که حرکت و جنبش در توده‌ها نطفه می‌بست، دو گروه در لوای شعار "آزادی" کوشیدند که خلقها را بسیج کرده و به پویش و دارند. گروهی که معتقد به آزادیهای لیبرالی بوده و در حصار لیبرالیسم جای داشتند و گروهی دیگر که وجه مشخصان انحصار طلبی و انحصارگرایی بود، اما ضرورت طرح شعار آزادی را در رابطه با خلقهای استبداد زده و نیازمند به آزادی درک نموده بودند، لذا با طرح آن نیل به اهداف انحصارگران و قدرت طلبان را پی می‌گرفتند، این است که انقلاب ایران تحت لوای سه شعار "استقلال - آزادی - جمهوری اسلامی" و با درخشش و برتری شعار "آزادی" تکوین یافته و در این مسیر به جریان درآمد.

انحصارگرایان ملیس به لباس مذهب، توانستند از رابطه دیرینه و عا میانه و سود جو یانه خویش با توده‌ها در جهت استقرار پایگاه توده‌ایشان سود جسته و هژمونی انحصاری انقلاب را به

کف آورند و در این راه حتی از استعداد جذب رهبرانقلاب به سوی فرهنگ حوزه‌ای و روحانیت استفاده نموده و حرکت و فکر او را یدک کشند و در سو و جهت خود به موضع گیری و حرکت و جهت گیری وادارند.

ارتجاع روبروز از ناخودآگاهی توده‌ها بیشتر بهره‌برداری کرده و ارکان حاکمیت خویش را تعدد و قدرت بیشتری می‌بخشید و دیدیم که در واقعه سفارت، انحصارگری را به حد اعلای خود رسانده و لیبرالیسم را کاملاً از صحنه قدرت و حاکمیت بیرون راند. اما به مراتب که زمان میگذشت، ارتجاع به علت فقدان پشتوانه محکم و متفق ایدئولوژیکش نتوانست توده‌ها را در اندیشه بارور ساخته و خود آگاه گردانده و در جوی انقلابی، آزادی را در صورتی اصولی که به هرج و مرج و آنارشیزم نینجامد، به توده‌ها اعطاء کند، لذا برای استقرار و استمرار حاکمیت خویش به سلاح زور و استبداد متوسل شد و کوشید که موقعیت خود را هم چنان حفظ کند.

پیدایش استبداد مذهبی و انحصارگراییهای او جهت غصب پایگاههای قدرت و حاکمیت و برخورد های غلط و غیر انقلابی با نهادهای اجتماعی زمینه‌نا رضایتی توده‌ها را نسبت به او فراهم آورده و بالطبع زمینه رشد لیبرالیسم را بسیار آماده ساخت. فشار و اختناق در جامعه پس از انقلاب، که توده‌ها هنوز تجربه تلخ دیکتاتوری پهلوی را بخوبی به یاد داشتند، تولید نظرات منفی نسبت به حاکمیت نموده و جو زمان محمد رضا را در افکارشان تداعی مینمود. لذا، در مقابله با این سیاست فشار و خفقان، تنها لیبرالیسم را یافتند که سخن آنان و درد آنان را بازگو میکند و ناخودآگاهانه به جانب او تمایل یافته و فریب شعارهای مردمی و ضد ارتجاعی اش را مبنی بر "اصالت آزادی" و ایجاد جامعه‌ای آزاد در تمام موارد و معانی، خورده و بدین گونه لیبرالیستی که در اثر انحصارگراییهای ارتجاع از میدان بدر شده بود، بار دیگر توسط توده‌ها فرا خوانده شد.

البته نمی‌توان تنها دلیل رشد لیبرالیسم را در برهه کنونی فشار و اختناق استبداد مذهبی حاکم قلمداد نمود، مقایسه غیر اصولی و غیر انقلابی حاکمیت با نهادهای ضد انقلابی و نهادهای سرمایه‌داری چون تکنوکراتیسم، بورکراتیسم، و میلیتاریسم اتکا، هژمونی به اقتصاد سرمایه‌داری، تبلیغات و سروصدا های ایزیسویون غیر اصولی و وابسته به رژیم شاهنشاهی، و بالاخص وقوع جنگ فعلی عراق و ایران و نقش موثر و قاطعی که لیبرالیسم در امر جنگ کلاسیک از خود نشان داد، در جبهه داخلی موقعیت ارتجاع را به سود لیبرالیسم تضعیف میسازد.

در جبهه خارجی نیز برخوردهای مکرر و حاد امپریالیسم آمریکا با هژمونی به منظور در حصار در آوردن و به شکست کامل کشاندن انقلاب، مزید بر علت شده و ارتجاع را به بن بست کشاند، اقداماتی از قبیل تحریم اقتصادی، تطمیع خانها و فئودالها - برای ایجاد شورش و عصیان در مناطق عشایری و در بین اقلیتهای مذهبی - نوادی، و بمب گذاریهای متعدد، جو عدم اطمینان و



ناامنی را در سراسر کشور ایجاد نموده و توده‌ها را نسبت به آینده انقلاب و هژمونی بدبین میسازد.

کلیه این نارساییها و نقطه ضعفهای ارتجاع، بمراتب که برای توده‌ها بیشتر قابل لمس میگشت و واقف به ماهیت واقعی ارتجاع می‌نمود، زمینه را برای جذب شدن به شعارهای لیبرالیستی و دنباله‌روی لیبرالیسم که اینک پرچم خونخواهی و آزادی خواهی خلق را برافراشته و در تمامی بوق و کرناهای تحت دسترسی اش این ندا را میدهد، فراهم آورد.

لیبرالیسم منفعل، رانده از همه جا و مانده از همه سو در آستانه جنگ و از روزهای اول جنگ زیر پای خود را محکم تر از گذشته احساس نموده و موقعیت خویش را در ارتش و توده‌ها رو به تقویت و تثبیت می‌یافت. لذا دفع وقت ننموده و بی‌توجه به مخالفت‌های رهبر انقلاب، علم مخالفت علنی و طرح تضادهای فکری - حرکتی را با ارتجاع به اهتزاز درآورده و اعلان جنگ ارتجاع را در هنگامی که وضعیت ارتجاع داشت شدت تضعیف میشد با شروع یک جنگ تمام عیار جواب گفت و جو سیاسی - اجتماعی مملکت را بیش از پیش به شبهه آلوده ساخت. * در این میانه نیز نیروهای بظاهر مترقی و حتی طیفهایی از نیروهای انقلاب و پیشتازان برخورد‌های غیراصولیشان، نیروهای پدکی بودند که لیبرالیسم را برای در سرودیدن ارتجاع و حاکمیت یافتن لیبرالیسم تقویت و گسترش داده و نهائیتاً جذب جریانهای حاکم گشتند.

در جنگ قدرت بین دو جناح هیئت حاکمه، نیروهای مترقی و به ظاهر مترقی تاکنون چه کرده‌اند؟! و از این پس چه باید بکنند؟!

پیشتر گفته‌ایم که استبداد عبارتست از: نهادی که ناشی از حرکت انحصارگرایانه گروهی از افراد اجتماع بر مبنای خصلت بی نهایت طلبی انسانیشان در سترزمان می‌باشد. تازمانی که انحصار گرائیهای استبدادی وجود دارد، توده‌ها در بند و ربقه بسر می‌برند و خصلتهای انسانیشان و نبوغ و خلاقیتهایشان از شکوفائی و رشد

* - تحریم اقتصادی بیش از آنکه توده‌ها را در رابطه با ضیق‌هایی که از نظر تامین مایحتاج اولیه زندگیشان بوجود آمده بود، ناراضی کند، بازاریان و فرقه تجار را که از تحریم اقتصادی منافعتشان محدود گشته بود، به عصیان و اعتراض بر علیه حاکمیت گنونی واداشت و لیبرالیسم را بیش از پیش در صحنه سیاست و جامعه قدرت بخشید.

* - پس از سخنرانی ضد ارتجاعی بنی صدر در ۱۷ شهریور، بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، صریحاً عنوان کرد، حال که آقای بنی صدر مسائلی را که بین ما وجود دارد علنی نموده و به تعارض آشکار با مبادست زده ما به او اعلان جنگ می‌دهیم و اگر امام اجازه دهند مقابل به مثل می‌نمائیم. که البته رهبر انقلاب با سکوت خویش چنین مجوزی را صادر نکرد.

محروم خواهد ماند. لیبرالیسم نیز طیف و جریانی است که در رابطه ای رقابتی برای کسب قدرت از استبداد و ارتجاع در مقابل او قد علم کرده و میکوشد با طرح شعارهای مردمی و آزادیخواهانه، توده‌ها را بدور خویش بسیج کرده و به مقابله با استبداد بپردازد.

این است که ارتجاع و لیبرالیسم دو روی یک سکه‌اند و در انحصار گرایی و قدرت طلبی وجوه مشترک دارند و کاملاً "همراز و همسانند". اگر تفاوتی بین این دو است، تفاوت و شیوه‌های دستیابی به قدرت و حاکمیت است، استبداد با "تهدید" و "لیبرالیسم" با "تبلیغ" در راه نیل به اهدافشان حرکت میکنند، لذا تفاوت شیوه نمیتواند ایجادگر تفاوت ماهیتی، در این دو باشد. *

جنگ سیاسی فعلی بین جناحین هیئت حاکمه، فی الواقع جنگ شعارها و شیوه‌هاست در راه ایجاد جامعه‌ای و حکومتی غیر انقلابی و غیر اصولی و بیش از هر عاملی جو شبهه آمیز پس از انقلاب را غلظت و تیرگی بخشیده و توده‌های ناخودآگاه را به مسلخگاه خدغه و نیرنگ بازیهای لیبرالیسم سوق داده است. شعار "آزادی" که این روزها، مکرراً از سوی لیبرالیسم سر داده میشود، شعار حق و معصومی است، در جهت تحقق اراده باطل لیبرالیسم و کلمه الحق بیاد بها الباطل، ارزشی است والا و انسانی که هر چه بیشتر از مفهوم حقیقی و اصالت وجودیش تهی گشته و به سالوس‌ریا آلوده میگردد. این است که شعار حق، حقیقت بزرگتر را که همان حقیقت واژه آزادی است، قربانی مطامع و قدرت طلبیهای لیبرالیسم گردانده است. تاریخ نشان داده که پیوسته آزادی حقیقی از سوی استبداد و لیبرالیسم به یک اندازه آماج حملات ویران کننده و نابودگر قرار داشته است. اما نیروهای مترقی، آنانی که داعیه ترقی خواهی دارند، تاکنون در رفیع این بلیه و آفتی که بر توده‌ها و شعار بحق شان "آزادی" روی آورده است چه موضعی اتخاذ کرده‌اند که مثر ثمر گردد؟!

متأسفانه باید گفت که هیچ یک چنین نکرده‌اند و از یاد برده‌اند، همانگونه که استبداد بستر ساز تکوین و رشد لیبرالیسم است، برخورد و واکنشی نیروهای سیاسی مخالف لیبرالیسم نیز در صورت غیر اصولی اش سبب افزایش تمایل توده‌ها به سمت لیبرالیسم و رشد لیبرالیسم میباشد. لیبرالیسم را نمی‌توان

* - لیبرالیسم و ارتجاع در سیاستهای داخلی و خارجی مشابه عمل میکنند، چه هر دو در اقتصاد، بر سرمایه داری تکیه میکنند، با این تفاوت که ارتجاع سرمایه داری را با رنگ و لعابی اسلامی آرایش میکند، در سیاست خارجی نیز گرچه لیبرالیسم حتی رابطه عادی و دوستانه را با امپریالیسم خونخوار تجویز میکند، اما ارتجاع نیز با برخورد‌ها و موضع گیریهای چپ روانه و راست روانه خویش، زمینه حاکمیت دوباره امپریالیسم را فراهم می‌سازد. بنابراین در روابط عینی علی‌رغم خطر وابستگی لیبرالیسم به امپریالیسم، در نهایت هر دوی یک جایگاه خواهند رسید و آنهم ایجاد جامعه‌ای غیر انقلابی و وابسته است.



با نغی شعارهای لیبرالیسمی کوبید، چرا که شعار لیبرالیسم همان میل باطنی و نیاز فطری توده‌ها "آزادی" است، کوبیدن لیبرالیسم حول این شعار مساویست با کوبیدن ویه انزوا کشاندن خود. از سویی نیز چگونه میتوان در کینه ورزی با لیبرالیسم آنقدر پیش رفت که دشمن اصلی توده‌ها را این جناح پنداشت و هم آواز و همگام با ارتجاع به مبارزه با لیبرالیسم بپردازد؟ مگر نه این است که نتیجه چنین خط مشی و تاکتیکی جو شبهه آلود را غلیظ تر ساخته و نهایتاً "بستر استحکام حاکمیت ارتجاع را مهیاءتر خواهد نمود!"

هم چنین کدام عقل سلیم و خط مشی اصولی اجازه میدهد که لیبرالیسم را تا بدان درجه معصوم تر و کم خطرتر از ارتجاع تلقی کنیم و برای نفی و دفع دشمن اصلی خلقها، دست بدامان آلوده و تحمیق گراستعمار نو، لیبرالیسم بیاوریم، و پلکان بی درد سرو استواری برای ارتقاء قدرت حاکمیت او گردیم؟

پس ره چیست و گره کار کجا است؟ نخست باید کوشید که حقیقت آزادی را برای توده‌ها طرح کرده و برای مقابله با یک جناح به پشتیبانی از جناح دیگر نپردازد. و در این راه آن چه که میتواند بکارمان آید، برخورد امام محمد باقر و امام جعفر صادق با تضاد امویان و عباسیان است. در حاکمیت مطلق العنان بنی امیه، خفقان و استبدادی وحشت انگیز سراسر مملکت اسلامی را فرا گرفته بود و مذهب به شدت در منگنه و فشار قرار داده شده بود عباسیان برای غلبه بر امویان و خلع قدرتش، ارزشهای آزادی را تبلیغ نموده و در تنقید استبداد و خفقان، سخنهای رانده و تبلیغها می نمودند. امام باقر و امام صادق که در این برهه زمان خاص و در آن مقطع تاریخی حساس می زیستند و رسالت امامت را بر دوش داشتند، بجای درگیر نمودن خود در تضادات و جنگ تضادهای این دو طبقه قدرت طلب، باب تدوین و ترویج اسلام را گشوده و به تربیت و خودآگاهی مسلمانان در شکلی منظم، سیستماتیک و انقلابی همت گماردند، تا حدی که امام صادق بیش از ۴۰۰۰ هزار دانشجو را در محضر خویش پذیرفته و ارشاد می نمود، آنان را برای حرکتهای ضد ارتجاعی و ضد استعماری و انتقال و گسترش خودآگاهی بین مسلمین ناآگاه و فریب خورده و تحمیق گشته، آماده می ساخت. این است که زمان نزاع بین این دو جناح مناسبترین فرصت را برای اگمه شیعه بمنظور بازگرداندن مسلمین به سرچشمه های اصل اسلام و طرح دوباره اسلام محمدی و حقایقی که بدست جنایتکاران اموی نابود و تحریف شده بود، فراهم آورد. در عین حال که کوچکترین زمینه مثبت و مساعدی برای قدرت یابی عباسیان ایجاد ننمود.

هم اینک نیز شیوه اصولی برخورد انقلابی آن است که بکوشیم تنها توده های محروم و تحت ستم و تحمیق، و منافعشان را در نظر بگیریم، چه توده ها ماندنی هستند و قدرت طلبان و انحصارگران محو و نابود شندی، جنگی که اکنون بین لیبرالیسم و ارتجاع در گرفته است،

تنها ما حاصل فرصت و موقعیتی است که ناخودآگاهی توده ها در اختیار این دو قرار داده است، آنگاه که توده ها خودآگاه گردند، امکان برپائی چنین جنگ و جدالهای غیر انسانی و غیر انقلابی را بدین فرصت طلبان و انحصارگران نخواهد داد. پس ما نباید که نیروی گرانبها و پر ارزششان را در جنگ بین این دو ایزوله و تلف گردانیم، چه پیروزی هر یک از این دو جناح نغی برای توده ها در بر ندارد، بیاد داشته باشیم که ناخودآگاهی ناشی از استعمار طولانی ارتجاع بوده، که اکنون فرصت ترک تازی را در اختیار لیبرالیسم قرار داده و چنین فاجعهای را در رابطه با خلقها ایجاد نموده است.

آری حرکتهای دکماتیستی و جزم گرایانه ارتجاع، این دشمن اصلی خلقها است که زمینه ترک تازی و رشد لیبرالیسم را فراهم آورده است!

لذا حرکت اصولی پیشگامان آن نیست که خود را درگیر جریانات حاکم کنند، بلکه آنان باید بکوشند چونان پیشوایان خود امام صادق و امام باقر (علیها سلام) خود را به این جریانات سرگرم نساخته و آب به آسیاب هیچ یک از دو گروه نریزند.

"به امید تحقق آزادی راستین و حقیقی، یگانه بستر اصل برای رشد و تکامل خلقهای تحت سلطه."

"به امید تحقق آزادی راستین و حقیقی، یگانه بستر اصل برای رشد و تکامل خلقهای تحت سلطه." "والسلام"

بیوسه حرکت کنیم و از تلاش باز نایستیم. قرآن

راه مایست محمد، هدف و خدای غایت ما. با حرکت خود، مسیری ایجاد نمائیم جهت حرکت توده های ضعیف نگهداشته شده.

نماز، نماز، نماز! نماز را بر پا داریم، زیرا نماز برای رزمنده اتصال با غایت است. در امر آن سستی نکنیم که خدای نکرده ما را در ادامه حرکت سست می نماید. نماز را به جماعت بر پا داریم زیرا نماز جماعت ارتباط دست جمعی با خداست، و تجلی روح سازمان توحیدی است

روژه، روزه، روزه، روزه، انسان را به اقیانوس تقوی میرساند و غرق شدن در این اقیانوس، روحیه رزمنده را تقویت میکند. ممکن است طبلها صدائی بلند و خوش داشته باشند اما طبل (ارتجاع) همیشه میان تهی و بی محتوی است به آن گوش ندهیم بمصدای آهسته و خوش آهنگ موج (انقلاب) گوش دهیم زیرا درونی پر محتوی دارد.

دکترین ریگان، سناریوی نه چندان تازه امپریالیسم آمریکا:



امپراتوری جهان بر سر تقسیم دوباره مستعمرات بود، تضعیف، تخریب و ناتوانی فلج کننده قدرت اقتصادی نظامی کشورهای استعمارگر اروپایی در برداشت و بزرگترین خطر برای امپریالیسم جهانی، یعنی خود آگاهی و عصیان خلقهای کشورهای مستعمره و یا وابسته را در دل خود پروراند، توده های تحت ستم و سلطه جهان که چهره ددمشانه و وحشیانه استعمارگران را در ایمن جنگ به وضوح مشاهده نموده بودند، وازدگی و تنفر شدیدی نسبت به امپریالیسم اروپایی پیدا کردند و این وازدگی خود انگیزه های مناسبی برای برپائی شورشها و نهضت های استقلال طلبانه به شمار میرفت. استعمارگر پیر اروپا، بریتانیای کبیر! پس از جنگ از دو سو در مملکتهای و خمشناک قرار گرفته بود، از سویی جنگ، توان نظامی اقتصادی را شدیداً کاهش داده بود و از سوی دیگر خلقهای مستعمره، به خصوص خلق مستعمره عزیزش هند را مصمانه برای کسب استقلال در مقابل خود میدید، اما کاری از دستش ساخته نبود و یارایی مقابله با این دور را در یک زمان در خود نمی دید.

امپریالیسم قدرتمند آمریکا، که مترصد وقت مناسبی بود، با شرکت خویش در جبهه در ۶ ماهه آخر جنگ نقش پدرانیه و متروقیانه ای را در قبایل جنگ بازی نمود و اجازه ورودش به اروپا را با کمکهایی که به دولت متفقین نمود، عملاً صادر کرد. او بدون وارد شدن کمترین زیانی از جنگ به قدرت اقتصادی - نظامی، از یکطرف با صدور سرمایه مالی متراکم و سرشار خویش، امرومهای اقتصادی سرزمینهای استعمارگر اروپایی را که زیر بار سنگین جنگ کمرشان خرد شده بود، تحت نفوذ سرمایه داری انحصاری خویش قرار داد و از طرف دیگر با ماسک بشر دوستانه و ترقی خواهانه ای که بر چهره نهاده بود، نظر خلقهای تحت سلطه استعمار اروپا را به خود جلب نموده و زمینه را برای جایگزین شدن در مستعمرات رقبای اروپایی مهیا میساخت، از این زمان است که حتی تا پس از جنگ دوم جهانی، آمریکای جنایتکار در پناه این لوای مردم فریب، نقش "بدرتعمیدی" جنبشهای رهایی بخش ملی را ایفا می نمود.

مذکور میگردیم که قبل از نضج نهضت استقلال طلبی هند، سرکتهای ضد استعماری و طبعاً ضد انگلیسی به صورت پیش تازی در ایران به وجود آمده بود ولی بر بستری اصولی تا نیل به نتیجه نهائی سیلان نیافت به عنوان مثال میتوان از واقعه ضد استعماری رژی که الهام گر نهضت رهایی بخش هند گردید نام برد. این نهضت های اسلامی شمال افریقا و حتی انقلاب مشروطیت (مرحله دوم) همگی پس از جنگ اول جهانی شکل یافتند.

در تاریخ امپریالیسم، پیدایش و نضج یک قدرت استعماری، همواره با جایگزین شدن بجای قدرت رویه زوال دیگری امکان پذیر گردیده است. در این پروسه نخست اسپانیا رشد درخشان استعماری

چند نیک آگاه بود که با روشهای نظامی و خشن شبیه انگلیس، نمیتواند خود را جایگزین او در مستعمرات سازد. جنگ و پیامدهای آن بستر استعمار مستقیم و مرئی را تحت دکتترین مونروئه بی فایده و مضر ساخت، و تجارب آمریکا از عصیان خلقها در رابطه با استعمار انگلیس، بستر ساز حاکمیت دکتربینی گشت که استعماری نامرئی و غیر مستقیم را با حاکمیت اقتصادی برای حفظ منابع طبقه حاکمه و دست یابی به مستعمرات و منافع غنی تر توسعه تر، فراهم میساخت، دکتربینی که دیگر به کار بردن روش اعمال زور و اسلحه را به عنوان متن حرکت تجویز نمی نمود!

تز اقتصاددان شهیر اسپانیولی "کامیلو دوکوزیو" معروف به "دون خوزه" سر لوحه این دکتربین قرار گرفت زیرا دون خوزه در قرن نوزدهم در تئوریه های اقتصادی خود عنوان کرده بود: "کشوری که زندگی اقتصادی کشور دیگر را تحت کنترل و اختیار خود در آورد، احتیاج به کنترل نظامی آن کشور ندارد"، امپریالیسم آمریکا در ظل همین دکتربین بود که توانست بسرعت اروپا را زیر حاکمیت نامرئی اقتصادی خویش در آورده و دو سوم جهان را زیر چتر قدرت اقتصادی خویش بکشد و زمینه رشد استعماری خویش را فراهم سازد. رشدی که پارامتر اصلی و اساسی آن را، سیاست "مونوکالچر" یا محدود و تخصصی نمودن تولیدات کشور مستعمره به یک محصول و صدور سرمایه مالی تشکیل میداد.

بهر صورت، دکتربین دون خوزه با تکیه بر سرمایه مالی، حاکم بر سیاست خارجی امپریالیسم آمریکا گشت و در ظل آن آمریکا وارد یک دوران شکوفائی اقتصادی شد. چرا که به دلیل مضمحل شدن قدرت استعماری امپریالیسم تضعیف گشته اروپا، آمریکا از این ناتوانی استفاده کرده، بازارهایشان را به تسخیر خویش در آورده و مواد اولیه مستعمراتشان را غارت می نمود. بدیهی است که مواد اولیه و بازار در ظل سیاست مالی قدرتمند آمریکا موجب رشد و شکوفائی اقتصادی میگرددند. اما به موازاتی که قدرتهای اروپایی، تجدید قوا میکردند و پایه های حاکمیت استعماریشان را استحکامی دوباره می بخشیدند و نیز همگام با نضج ورشد فاشیسم، ضریب رشد اقتصاد آمریکا کاهش یافته و از لحاظ نیاز به مواد اولیه و بازار وسیع فروش، دچار تنگنا میگشت.

و به این ترتیب دکتربین دون خوزه به بن بست کشیده میشد، چرا که اقتصاد آمریکا بر اساس این دکتربین احتیاج شدیدی به مواد اولیه و به ویژه بازار مصرفی کلان داشت تا کالاهای تولید شده خویش را در آنها به مصرف برساند و دچار رکود و ورشکستگی

داشت و بعد در تنازع قدرت با پرتغال شکست خورد و پرتغال رشد گزیده حاکمیت نسبی یافت، بعد هلند وارد میدان شدو سعی کرد جای این دو را بگیرد، در پی آن انگلیس معرکه دار میدان وسیع استعمارگری گردید و سایرین را به کنار زد و جایگزین آنان شد. در دوران معاصر نیز آمریکا با مسلح بودن به تجارب انگلیس و قدرت عظیم اقتصادی - صنعتی - نظامی بر اریکه حاکمیت جهان به جای انگلیس تکیه زده است.

بحران وحشتناک رهایی بخشد. این تغییر و تحولات که نام "New-Deal" (نیو دیل) به خود گرفت، عملیاتی در سه زمینه کشاورزی - کار و امنیت اجتماعی را سر لوحه کار خویش قرار داد. س کارهایی که در این سه حوزه در دست اقدام قرار گرفتند عبارت بودند از:

- ۱ - اختصاص ۱۶ میلیارد دلار وام بیکاری.
- ۲ - کمک به آن دسته از موسسات بازرگانی که در شرایطی سقوط واقع شده بودند.
- ۳ - در نظر گرفتن وامهای قابل توجه مخصوص شرکتیهای ساختمانی برای تهیه مسکن.
- ۴ - وضع کردن قانون برای پایان بخشیدن به رقابتیهای نامشروع.
- ۵ - زیر نظر دولت قرار دادن آن دسته از تراستیهای بزرگ که سرویس خدمات عمومی را به عهده داشتند.
- ۶ - اتخاذ سیاستی در جهت اعتبار بخشیدن به واحد پولی آمریکا یعنی "دلار".

روزولت از یک سو صنعت و از سوی دیگر بانکها را رشد و گسترش داد. سیستم بانکی فدرال را برپا نمود و سرمایه مالی را در خدمت صنایع داخلی و صنایع کشاورزی قرار داد و کوشید سطح رفاه را بالا ببرد. هدف او از این اقدامات ایجاد کار بیشتر برای جذب بیکاران و دفع بحران و رکود اقتصادی بود، اما طرحها و برنامههای او نتوانست با موفقیت چندان قریب باشد. چرا که علاوه بر بازار داخلی، بازار فروش قابل توجهی برای تولیدات صنعتی وجود نداشت. لذا رشد صنعت چندان کشتی نداشت. و بالنتیجه باز تورم و بیکاری دامنگیر اقتصاد امپریالیستی ایالات متحده گردیده بطوریکه در سال ۱۹۳۷ هنوز هفت میلیون بیکار وجود داشت، لهذا روزولت به نمایندگی از طبقه حاکم با اصلاحاتی و تحولاتی که در دکتترین دین حوزه بوجود آورد توانست کشور را تا قبل از جنگ از حاکمیت پنتاگونیسیم نظامی نجات بخشد، گرچه این دکتترین بتنهایی و بخودی خود نتوانست منافع چندان را عاید امپریالیسم آمریکا کند.

ج - دکتترین ترومن

آغاز جنگ دوم جهانی و کمکهای عظیم آمریکا به انگلستان و فرانسه و نیز ورود فعالانه آمریکا به جبهه در سال ۱۹۴۲ باعث شد که صنعت امپریالیسم در خدمت نظام و سلاح درآمده و با جذب محصولات آن در بازار داغ و بلعنده جنگ، کشت و رشد مطلوب را بیابد، و با کاهش بحران اقتصادی و میزان بیکاری، طبقه حاکمه نفس راحتی بکشد. این است که در این زمان دکتترین دین حوزه با دکتترین مونروئه در شکلی مدون جمع گردیده که حاصل آن دکتترین ترومن است و این ماحصل، پنتاگونیسیم را در دل خود می پرورید. پنتاگونیسیم بر دو پایه اقتصاد و نظام استوار گردیده که پایه نظامی آن در برابر دکتترین ترومن و پایه اقتصادی آن بر طرح مارشال استوار بود.

نگردد. لذا قدرت یابی مجدد دول استعماری اروپا هم چون انگلیس و فرانسه و تلاش آنها برای بازپس گرفتن منافع از دست رفته خویش و هم چنین بسط و توسعه فاشیسم در آلمان که بواسطه چشم پوشی های امپریالیسم آمریکا و برای ایستادگی در حل مشکلات قدرت روز افزون کمونیسم ایجاد میشد، همه و همه موجب شدند مناطق نفوذ اقتصادی امپریالیسم آمریکا کاهش یابند و امپریالیسم نوپای آمریکا را با خطری جدی مواجه سازند.

بطور کلی سرمایه مالی چاقوی دو لبه ای است که گرچه رشد اقتصادی را تسهیل و تشدید میکند، اما بزرگترین خطرش نیز ایجاد رکود اقتصادی است، که اساس سیستم امپریالیستی را در هم می نوردد، هنگامیکه سرمایه مالی در خدمت تولید و صنعت در می آید، بر اساس ماهیت استعماری تولید، نیاز به بازار مصرف کلان و مواد اولیه ارزان پیدا میکند، لذا هرگاه این دو پارامتر تهدید به تحدید شوند، بحران و تورم حاد شده و رکود وحشتناک اقتصادی عارض دنیای سرمایه داری میگردد.

بدینسان دکتترین دین حوزه پس از رشد سالهای بعد از جنگ به خصوص (۲۲ - ۱۹۲۵) بدلیل آنکه برای تسهیل مواد اولیه و بازار فروش، همانند دکتترین مونروئه زور را به استخدام نکشیده بود و در ظل زورکسب مواد اولیه و بازار در مالک تحت سلطه نمی نمود، با تحدید این دو پارامتر، دچار شکست گردید و ایالت متحده را با بحران و رکود اقتصادی بسیار عظیمی روبرو ساخت. بحرانی که میلیونها کارگر را بیکار ساخت و سطح زندگی را بشدت کاهش داد و میرفت که به عمرا امپریالیسم تازه برخاسته آمریکا مرگ و نابودی را هدیه کند.

این بحران در دوران ریاست جمهوری "هوفر" از حزب "جمهوریخواهان" آمریکا به وقوع پیوست. سر آغاز بحران با پائین آمدن ارزش سهام، بسته شدن کارخانه ها و بیکاری کارگران توام بود، علل دامنگیر شدن چنین بحرانی "اولا" به هم خوردن توازن میان تولیدات صنعتی و تولیدات کشاورزی بود، در ثانی هنوز توازنی میان اروپا و آمریکا موجود بود، در ثالث صنایع نظامی به آن درجه از رشد نرسیده بودند که سرمایه ها را جذب کنند، رابعا "میزان تولید بیشتر از ظرفیت راستین بازار بود و بالاخره نوعی انحصار مالی در رابطه با پولهای متراکم شده ایجاد گشته بود، اما در این میان علت اصلی همه نارسائیها میزان تولید بیشتر از ظرفیت راستین و واقعی بازار بود که سرمایه داران آمریکائی قادر نبودند آنطور که باید و شاید برای کالاهای خویش بازار مصرفی (اینجا بیشتر منظور از بازار مصرفی، کشورهای تحت سلطه هستند) بیابند.

بحران مذکور موجب گردید که از هوفر جمهوریخواه و بالطبع سیاستهایش روی گردانده شده و حزب دموکرات مورد توجه واقع گردد. این بود که در سال ۱۹۳۲ فرانکلین روزولت که طولانی ترین دوران ریاست جمهوری را در بین روسای جمهور آمریکا گذرانده است روی کار آمد و سعی نمود تا که در ظل تغییر و تحولاتی که به دکتترین دین حوزه میداد، کشور را از ورطه این



البته دگترین مونروئه در شکل خشک و کلاسیک آن زیربنای تکوین دگترین ترومن و پنتاگونیسیم قرار نگرفت. بلکه دگترین مونروئه در کنار ویا در دل دگترین دون خوزه بود که سازنده دگترین ترومن شد. لذا تمامی حرکت‌های استعماری و تجاوزکارانه امپریالیسم را هنگام حاکمیت دگترین ترومن، متشکل از دو بعد سلطه نظامی اقتصادی می‌بینیم و هیچ یک از این دو در رابطه‌ای انتزاعی و جدا از دیگری امکان وجود نمی‌یابد.

طرح مارشال به عنوان زیربنای اقتصادی پنتاگونیسیم در ۵ ژوئن ۱۹۴۷ در ضمن نطق وزیر امور خارجه آمریکا، جرج مارشال مطرح گردید. بدین مضمون که آمریکا باید برای بازگرداندن ثبات اقتصادی اروپا و ترمیم خرابی‌های آن هرچه در قدرت دارد انجام دهد. منظور مارشال از اروپا، نه تنها کشورهای غرب اروپا، بلکه اروپای شرقی و حتی شوروی را نیز در بر میگرفت. چنانکه در مذاکرات اولیه برای تبادل نظر در اطراف این پیشنهاد، شوروی و بعضی دول اروپای خاوری شرکت داشتند. اما بعد شوروی به علت ماهیت استعمارگرانه و سلطه جویانه این طرح، زیر بار آن نرفت و هیچ یک از کشورهای سوسیالیستی هم آنرا نپذیرفتند، تنها چکسلواکی در ابتدا طرح را قبول کرد، اما اوهم بعد از مدت کوتاهی آن را رد نمود. کشورهای اروپایی به غیر از فنلاند و اسپانیا در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۷ برای تشکیل "کنفرانس همکاری مشترک اقتصادی اروپا" در پاریس گرد هم آمدند و طرحی برای دوره ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱ بنام "برنامه ترمیم اروپا" که دنباله طرح مارشال بود، تنظیم شد. گزارش کار کنفرانس مزبور به مارشال تقدیم شده و "سازمان همکاری اقتصادی اروپا" را برای اجرای برنامه ترمیم تأسیس نمودند، که از سرمایه مالی آمریکا تغذیه نموده و اروپا را تدریجاً در تمامی ابعاد اقتصادی به زیر سیطره امپریالیسم آمریکا کشانده و نیز تدریجاً "سلطه پنتاگونیسیم را بر اروپا حاکمیت می‌بخشید و دامنه نفوذ و قدرت شیطانیش را روز بروز افزونتر میساخت. پنتاگونیسیم استوار بر دگترین معارضه جوی ترومن و اقتصاد دامنه گستر سرمایه مالی را میتوان در معادله‌ای دوپارامتری که کالا در آن سلاح است و بازار مصرف آن جنگ، خلاصه نمود (سلاح، جنگ) این معادله جانشین معادله هموزنش در دوران قبل از تشکیل پنتاگونیسیم است، که بدین ترتیب میباشد (کالا - بازار مصرف).

طبعاً در دوران ماقبل ظهور پنتاگونیسیم هم روح و نظام در سیستم امپریالیستی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، اما نقش آن به حفاظت از کالا محدود میگشت و خود بصورت کالا همچون دوران پنتاگونیسیم در نیامده بود. زمان بسته شدن چهارچوب پنتاگونیسیم آنگاه است که سلاح، منزلت و ارزش کالا مییابد و جایگزین آن میشود و بازار جنگ، محل مصرف آن میگردد. نکته قابل توجه اینکه در ظل گسترش چتر پنتاگونیسیم، بن بست‌های ناشی از دگترین خوزه در سالهای بحران، امکان ظهور پیدا نمی‌کند، اما این گستردگی نیز اگر جنگ تعطیل میشد، به

بن بست گرفتار می‌آمد و فایده وجودی خویش را از کف میسپاد. لذا پایه اساسی اجرای این دگترین، جنگ قرار داشت. جامع بودن و پربار بودن نتایج حاصله از این دگترین برای امپریالیسم، آنچنان قابل توجه بود که از اوایل دوران جنگ در سال ۱۹۳۹ تا سال شکست آمریکا از خلق قهرمان ویتنام در ۱۹۷۵ پا بر جا ماند و منشاء سیاست‌های رنگارنگ و متنوع امپریالیستی آمریکا قرار گرفت، هر یک از روسای جمهوری رنگی به آن داده و شکلهای چهره‌های مختلف به کارش میبردند، انواع خطوط تجاوزگری و سلطه طلبی در آن یافت میشد، که خطوط حاکم در آن حمله نظامی و به موازات آن طرح و اجرای توطئه در تمامی جهان بود. هیچگاه روسای جمهوری آمریکا، در دوران حاکمیت این دگترین، در سیاست خارجی‌شان از یک خط به تنهایی استفاده نمی‌کردند، جانسون جمهوری خواه در همان حال که در اندونزی طرح توطئه کودتا را بر علیه اندونزی و دومینیک پیاده میکرد، از خاور میانه هم غافل نبود. کندی دموکرات همانگاه که زمینه حمله نظامی مستقیم به ویتنام را فراهم می‌نمود، از طراحی توطئه‌های پیچیده و پرخرج بر علیه حکومت انقلابی کوبا غافل نبود. آیزنهاور اوج دهنده این دگترین نیز به همراه وزیر امور خارجه خوشنامش، جان فورستر دالس، در رابطه با آمریکای لاتین، خاور میانه و... به همین گونه عمل می‌نمود، ترومن اولین مجری دگترین، در گرما گرم جنگ تمام عیار در کره و جنگ سرد با شوروی، توطئه کودتای ضد مصدق را نظارت میکرد. لذا تا زمانیکه آتش جنگ شعله‌ور بود، اقتصاد امپریالیستی آمریکا که اینک صورتی پنتاگونبستی یافته و کاملاً در خدمت نظام و سلاح در آمده بود، از شکوفائی و رشد مطلوب برخوردار بود و خاموشی لهیب شعله‌های جنگ همان و تعطیل این رشد نیز همان، لذا سکه جنگ‌های هند و چین، تعارضات با کوبا و بحران خلیج خوکها، و اوج جنگ سرد در بحران موشکی، کودتاها و جنگ‌های داخلی آمریکای لاتین، جنگ کره، برخوردهای خاور میانه، همگی پیامدهای طبیعی این دگترین در صحنه سیاست خارجی امپریالیسم آمریکا هستند.

با این حال به علت پیدایش عواملی چند، دگترین ترومن حالت غالب خویش را از دست داده و به شکست دچار شد، این عوامل عبارت بودند از، اولاً:

عریان بودن چهره وحشیانه و ددمن‌شانه امپریالیسم آمریکا در ظل اجرای این دگترین که خلقها را هرچه بیشتر به ماهیت امپریالیسم آشنا ساخته و آنان را به شورش و عصیان در برابر حاکمیت امپریالیسم وا میداشت.

ثانیاً "حمایت و اعتماد توده‌های آمریکا را از هیئت حاکمه سلب می‌نمود، چه وارد شدن آمریکا در جنگ ویتنام به صورت علنی و تمام عیار، بازتاب‌های منفی اقتصادی - اجتماعی بسیار در داخل مملکت بر جای نهاده و نارضایتی عمومی را نسبت به پنتاگونیسیم و سیاست‌هایش موجب گردید. ثالثاً،





ابر قدرت شرق را در مقابل با تعارضات و تجاوزات مستمر پنتاگونیسیم به تسلیح نظامی و اتمی هر چه بیشتر و داشته، و او را در یک موضع تهاجمی مسلح، سوسختانه و خطرناک قرار داده بود.

از این رو بود که پارامترهای فوق، دکترین مذکور را به شکست دچار ساخته، البته خود طرح هرگز شکست نخورد، بلکه زمینه و بستر اجرای آن که جنگ مستقیم پنتاگونیسیم در مناطق تحت سلطه بود، به بن بست و اشکالات فراوان برخورد نمود.

د - دکترین نیکسون:

به بن بست رسیدن زمینه طرح دکترین ترومن و نهاد غالب ایجادش پنتاگونیسیم، ضرورت تغییر و تحول بستر و زمینه طرح و صورت کلی آن را مطرح ساخت، بدینسان شکست مفتضحانه آمریکا از خلق محروم و مبارز ویتنام و پیشرویهای موضعی شوروی در مناطق درگیری آمریکا، تجربه‌ای شد که صورت کلی و بستر حرکت امپریالیسم را از شکل مستقیم دکترین ترومن به شیوه‌ای نامرئی و خزانده و غیر مستقیم تغییر داد. لذا دکترین نیکسون در اواخر دوران اول ریاست جمهوری او پایه گذاری گردید "دکترینی با محتوای دکترین ترومن، اما در صورتی خزانده و نامرئی".

دکترین نیکسون بر پایه‌ها و پارامترهای چندی استوار بود که عبارتند از: تسلیح هر چه بیشتر و اِندارمهای امپریالیسم در مناطق مختلف جهان برای تأمین و حفظ و حراست منافع انحصاری امپریالیسم و گرم نگه داشتن بازار پنتاگونیسیم و تأمین منافع او در جنگهای مستقیم. ایجاد زرادخانه‌های عظیم و پایگاههای نظامی در کشورهای اِندارم برای جنگ در مواقع لزوم، استفاده هر چه بیشتر و موثرتر از مائوئیسم و خط فکری، حرکتی - استراتژیک آن برای مقابله با ابر قدرت شرق و کمونیسم در مناطق تحت سلطه* و بالاخره مهمترین پایه دکترین نیکسون، گزیدن سلطه نامرئی اقتصادی در ظل شرکت‌های چند ملیتی یا فر ملیتی در صورتی که دون خوزه مطرح کرده بود بر کشورهای تحت سلطه و حتی کشورهای سوسیالیستی بود. بر طبق این دکترین بود که حاکمیت امپریالیسم، چهره‌ای غیر مشخص و مبهم و نامرئی به خود گرفت تا از خود آگاهی و عصیان خلقها مانعت به عمل آورده و از پیشروی قدرتهای سوسیالیستی جلوگیری نماید. اولین حرکت آمریکا در ظل دکترین نیکسون برای مقابله با شوروی، کوششی در جهت ایجاد صلح در خاور میانه بود، زیرا این تجربه از دکترین ترومن بر جای مانده بود که به مزارات افزایش تعداد جنگها و ادامه درگیریهای آمریکا در مناطق مختلف، زمینه برای پیشروی ابر قدرت شرق و گسترش

* - شوروی به جهان مائو، هیچگونه خطری برای منافع امپریالیسم نداشته، بلکه به سود او تضعیف شوروی را نیز فراهم می‌آورد.

زمینه نفوذ وی فراهم میشود و طبعاً " زمانی که آمریکا به مقابله با یک کشور و یک نهضت خلقی میپردازد، احتمال اینکه آن نهضت را به سرعت به طرف ابر قدرت شرق براند، بسیار است.

به عنوان مثال در مناقشات میان اعراب و اسرائیل، آمریکا که حمایت بن‌دیرین و آشکار خود را متوجه اسرائیل ساخته بود، موجب گردید تا مصر و سوریه و دیگر اعراب درگیر نبرد برای دریافت کمک به جبهه شرق سوق داده شوند. لذا در این میان آمریکا نه قادر بود که از اسرائیل دست بردارد و نه ادامه جنگ به سود او بود، لذا تنها راهی که باقی می ماند، عبارت بود از ایجاد صلح در منطقه برای جلوگیری از پیشرفت شوروی که در ظل حرکت کی سینجر آغاز شد و به پیمان صلح کمپ دیوید در زمان کارتر منجر گشت.

در آمریکای لاتین نیز نیکسون سعی داشت و اِندارمهای را به وجود آورده و تقویتشان سازد. این طرح در نظر داشت که اروپای غربی را در زیر چتر وحدت با آمریکا گرد آورده و اروپای شرقی را نیز بر اساس دکترین ترومن و با استفاده از تز تیتو از پشت دیوار آهنین بر باید.

اینها خطوط کلی دکترین نیکسون در جهان بودند، که موفقیهای بسیار نیز در پی داشتند و توانستند بر طرف کننده ضعفها و نارسائیهای دکترین ترومن گردند.

اما ضعف عمده امپریالیسم که دکترین نیکسون هم نتوانست آن را شفا بخش و درمان کننده باشد، عدم قدرت مقابله با عصیان خلقهای بپا خاسته جهان بود. همانگونه که کی سینجر پیش بینی کرده بود که:

"با خارج شدن ویتنام از حلقه متحدین ناتو، سایر کشورهای آسیای جنوب شرقی نیز از اتحاد آمریکا خارج خواهند شد."

عصیان و پیروزی خلق ویتنام، آزادی خلق کامبوج و لائوس را نیز به دنبال داشت و سبب نضج و رشد نهضتهای رهاایشخ در سراسر جهان گردید. اوج گیری مبارزات خلق قهرمان فلسطین، تخم عصیان توده‌های محروم را در منطقه فرو پاشید و پایه‌های حاکمیت ارتجاع وابسته به امپریالیسم آمریکا را در منطقه به لرزه درآورد و ناقوس مرگ منافع حیاتی امپریالیسم را در قلب جهان (خاور میانه) نواخت. اهمیت مبارزات قهرمانانه خلق فلسطین را آنگاه درمی یابیم که امپریالیسم هراسناک از قدرت نمایی علنی و شگرف ارتش خلقی فلسطین در نبرد پیروز مندانانه کرامه (۱۹۶۳)، به کمک عروسک خیمه شب بازی شاه حسین، فاجعه سپتامبر سیاه را (۱۹۷۰) در اردن آفرید، که حدود ۱۵ هزار فلسطینی آواره و قهرمان را قربانی ساخت و آنچنان ضربه‌ای بر جنبش رهاایشخ فلسطین وارد آورد، که اسرائیل خوابش را هم نمیدید.

اصولاً "انقلابات پیروز مند کوبا، الجزایر، ویتنام، آنگولا، موزامبیک، گینه و قیام دلاوران خلق فلسطین، خطی را از شرقی ترین نقطه دنیا تا غربی ترین آن بر بستری از خون و ایثار و



رشادت ترسیم نموده بود که بحق می توان آنرا "خط خلقها" در مقابل خط ضد خلق نامید، که وحشت بزرگ و عمیق جهانخوارگان را موجب گشته و بهیچ حیل و نیرنگی نابود شدنی نبود.

اینست که دکتربین نیکسون با آنکه توانست عصیان توده های آمریکا را بطور نسبی فرو نشاند و با شوروی مقابله کند و جلوی پیشروی بی محابای او را سد نماید، اما هرگز نتوانست جنگال خون چکان خود را در کودتای شیلی و در جنگ علیه ملت قهرمان ویتنام، از انظار سایر خلقهای جهان پنهان دارد، لذا چنین چهره ای را قدرت ایستادگی در مقابل خلقهایی که نفرت از او وجودشان را لبریز ساخته بود، نداشت. بنابراین زمینه تعویض صورت کلی و پوشش دکتربین نیکسون، در ظل دکتربین کارتر، مهیا میگشت، که بدان نیز خواهیم پرداخت.

دکتربین نیکسون و مبارزات رهاییبخش خلقها:

طرح دکتربین نیکسون همانگونه که عنوان شد، علاوه بر پایه نظامی و ژاندار، بر بنیاد اقتصادی هم استوار بود. در دوران ترومن، اقتصاد درکادر نظام درآورده شد و برای حاکمیت اقتصادی در شکل غیر نظامی و غیر پنتاگونیستی آن اهمیت چندانی قائل نمیشدند. اما نیکسون سلطه و حاکمیت اقتصادی را در کنار حاکمیت نظامی - ژاندار می توسط شرکت های فراملیتی یا چند ملیتی مطرح ساخت و که اکان درین جهت کوشید که نبض و اهرمهای اقتصادی را در دست سلطه را تحت کنترل خویش درآورد. این حاکمیت نامرئی اقتصادی، اقتصاد کشورهای تحت سلطه را به آنچنان درجه ای از وابستگی و انحطاط و رکود کشانده است که نهضت های آزادیبخش پس از پیروزی بر حکومت های وابسته به امپریالیسم و در دست گرفتن قدرت، اصلاح امور اقتصادیشان را در کوتاه مدت غیر ممکن دانسته و دست کمک به سوی دشمن غدارشان، امپریالیسم دراز می کنند! چگونه میتوان انقلابیون ساندی نیست نیکاراگوئه یا رابرت موگابه رهبر جمهوری خلق زیمبابوه را به جرم مسافرت به آمریکا و طلب یاری و کمک از امپریالیسم آمریکا مزدور آمریکا و ضد انقلابی خواند! اگر دره ای به اوضاع اقتصادی درپ و داغان و درهم ریخته شان، واقع بینانه بنگریم و خود را در چهارچوب شعارهای لفظی محدود نسازیم. اینست که حتی انقلابیون ویتنام و کوبا برای سروسامان دادن به اوضاع اقتصادیشان از آمریکا و ارگانهای مالی وابسته به او، تقاضای دریافت وام نموده اند.

هم انقلابیون نیکاراگوئه و زیمبابوه و هم سایر حکومت های شرقی آفریقایی چون موزامبیک بخوبی پی برده اند که دامنه نفوذ و حاکمیت چند ملیتی ها در بافت اقتصادیشان آنقدر عمیق و گسترده است، که باید در ظل یک پروسه با آن به مقابله پرداخت و این مهم نیز بدون یاری آمریکا به نتیجه مطلوب منجر نخواهد شد. ساده لوحانه است که اگر چرخش سادات را

بسوی آمریکا، حرکتی دفعی بپنداریم، چه این حرکت برآیند سالها نفوذ و سلطه شرکت های فراملیتی بر نهادهای اقتصادی مصر است. نمونه دیگر در شاخ افریقا، سومالی است که علیرغم داشتن تفکرات شورای انقلاب مارکسیستی و ماهیت مترقیانه، تا جد تبدیل این کشور به پایگاه نظامی آمریکا، به سوی امپریالیسم جهانخوار آمریکا میل کرده است و باز ساده انگاری است اگر این وضع را ست سومالی را ناشی از جنگا و کادن بدانیم، چرا که سومالی نیز سالها تحت نفوذ و کنترل شرکت های چند ملیتی امپریالیستی بوده است، که هر گونه پیشرفتی را پس از پیروزی حرکت نسبتا "مترقیانه" "زیاد تبار" سد کرده بودند و ماحصل کار را بدانجا کشاندند.

تفاوت ماهیت امپریالیسم آمریکا، با ابر قدرت شرق نیز در همین مسئله نهفته است، چرا که ابر قدرت شرق، گرچه در ظل حرکت های نظامی و دخالت های مستقیم و یا کودتاهای نظامی انحصار گریش را در سیاست خارجیش در صحنه جهان اعمال میکند، اما بدلیل فقدان بافت اقتصادی امپریالیسمی، سعی در وابسته نمودن اقتصاد کشورها نداشته و از شیوه های اقتصادی امپریالیستی برای تحکیم حاکمیت خویش بر مناطق تحت نفوذ خویش استفاده نمیکند. در عراق، ماشین نظامی این کشور تا ۹۵٪ وابسته به شوروی است، اما از نظر اقتصادی، دارای اقتصادی چند ملیتی و کاملاً "وابسته به امپریالیسم غرب است.

اما امپریالیسم آمریکا، بدلیل ماهیت اقتصادی امپریالیستیش علاوه بر تکیه بر سلاح، بر اقتصاد هم تکیه ای اساسی دارد و در این امر تا بدانجا تاخته که در قلب دنیای کمونیسم هم حضور فعال دارد. احتیاجات شوروی به صنایع ظریف و کامپیوتری آمریکا و استعمارگران غرب، یاری طلبی لهستان از امپریالیسم آمریکا برای درمان نارسائیهای اقتصادی این کشور، گواهانی بر این مدعایند. لذا در جهان نمیتوان پهنه ای را یافت که از دست اندازی شرکت های فراملیتی امپریالیسم آمریکا یا صورتهای متغیر او، ژاپن، اروپای غربی، درامان مانده و توسط آنان بلعیده نشده باشد، حال چه مرفی، چه مرتجع، چه کمونیست و چه اسلامی.

ه - دکتربین کارتر:

گفتیم که امپریالیسم آمریکا تحت لوای دکتربین نیکسون عقب نشینی ساختن را از دست داده بود و از طرفی نیز دکتربین نیکسون آنچنان خدماتی به پنتاگونیس کرده بود، که کنار گذاشتن آن غیر عقلانی بنظر میرسید، لذا تدبیر و حیل جدیدی طرح گردید، که دکتربین کارتر را شکل بخشید.

* - باید توجه داشت، که ما صحنه بر اقدامات و سیاست های این کشورها نمی گذاریم، بلکه هدف ترسیم دامنه سيطرة اقتصادی آمریکا بر اقتصاد کشورهاست، که حتی خلقهایی را که از رگه های مترقیانه بسیار برخوردارند، چون آهنگریا دوباره به سوی خود جذب میکند.



حقوق بشر که از زمان استقلال آمریکا، در جامعه این کشور مطرح بود، توسط کنگره تنها در رابطه با تبلیغات ضد شوروی مورد استفاده قرار میگرفت، اما بعد از نیکسون حقوق بشر میتواند شعاری باشد که آب تطهیر بر سر آمریکای جنایتکار ریخته و چهره بشر دوستانه و ترقیخواهانه دهها سال قبل او را در رابطه با خلقها دوباره زنده کند. لذا دکترین نیکسون، پوششی از حقوق بشر را بر سر کشید و حاصل آن، دکترین کارتر گردید. بنابراین زیر بنا و اساس دکترین کارتر، طرح نیکسون با پوشش و روئینایی از حقوق بشر برای فریب خلقها میباشد. این خط مشی از یکطرف ژاندارمها و مستبدین را تا بن دندان مسلح میساخت و زرادخانه ها را از اسلحه مملو میکرد و از طرفی بر مستبدینی چون شاه و سوموزا و ژاندارمها برای دادن آزادی بیشتر و باصلاح ایجاد فضای باز سیاسی فشار وارد میآورد، تا جنبشها و حرکتهای رهاشیش را از مسیر اصلی و انقلابی خود منحرف نموده و آن را در سیری لیبرال مآبانه به جریان انداخته، بدین ترتیب از رشد مبارزاتشان جلوگیری کند.

اما پیروزی انقلاب ضد استبدادی خلق ایران، پیروزی انقلاب نیکاراگوئه، پیروزی جنبه میهن پرستان زیمبابوه و نیز اوج گیری جنبش مترقیانه خلق السالوادور، گواتمالا و بویژه خلق فلسطین برای نخستین بار پیش بینی های استراتژها و برنامه ریزان سیاست خارجی امپریالیسم یا طبقه حاکمه آمریکا را با شکست کامل مواجه ساخت، زیرا خلقهایی که عملکردهای فجیع و وحشیانه امپریالیسم آمریکا را در گذشته بکرات مشاهده کرده بودند، کماکان در کینه خود به ضد خلق استوار مانده و فریب این شعارها را نخوردند. ضمن اینکه از تسهیلات ایجاد شده و ناشی از آن کمال استفاده را بردند، لذا آمریکا با رشد مبارزات خلقها، بشدت احساس کرد که منافعش در مناطق تحت نفوذ امپریالیسم بخطر افتاده است و درنگ بیش از آن جائز نبود، و باید پرده حقوق بشر بر سیاست خارجی آمریکا دریده شده و او چهره وحشت انگیز و نابود شده خویش را به خلقها می نمایاند. اما مانع اساسی که وجود داشت، جلب افکار عمومی آمریکا بود که پس از جنگ ویتنام از اعمال خشونت و دخالت مستقیم نظامی آمریکا بیم داشتند. در این میان مسئله تجاوز شوروی به افغانستان و گروگان گیری در ایران به یاری طبقه حاکمه شتافت و جو را طوری آماده نمود که اینک توده های آمریکا مصرانه از دولت میخواهند که شدت عمل و خشونت بیشتری در سیاست جهانی برای حفظ منافع حیاتی آمریکا از خود نشان دهد.

بنابراین طبقه حاکمه نیز تامل نکرده و در زمان کارتر، عملیات لازم را شروع کرده نخست ناتو را با پذیرش یونان و ترکیه در شورای نظامی ناتو و برآمدن دواختن دوباره پایگاهها در این دو کشور، بشدت تقویت نمود. در پی یافتن ژاندارمهای جدید و تقویت آنها برآمد، پایگاههای نظامی جدیدی در مناطق مختلف برپا کرد، از قبیل مصر، عربستان، دیگو گارسیا، بربرا و ناوگانهایش را در اقیانوس هند، خلیج فارس و اقیانوس

آرام و دریای کارائیب تقویت کرد، بعلاوه حضور نظامی خویش را در کشورهایی چون مصر و عربستان با انجام مانورهای مشترک نظامی و ارسال هواپیماهای جاسوسی آی - واکس تقویت نموده و بدینسان حجاب حقوق بشر، قبل از کنار رفتن طراح آن آقای کارتر، دریده گشته و این بلاهت موحش، چهره کریسه خویش را، از زیر آن بدر آورده و جهانیان را از خود میترساند.

ز - دکترین ریگان :

با توجه به بررسیهای فوق، بیش از پیش معلوم میگردد که هیئت حاکمه و ریاست آن، جز بازیچه و نهاد اجرایی طبقه حاکمه نقش بالاتری را در فعل و انفعالات سیاست خارجی و طبیعتاً داخلی ایفا نمی نمایند. در این رابطه می بینیم که موضعی که اساس دکترین ریگان قرار گرفته، از زمان کارتر شروع به اجرا شده اند، لذا دکترین ریگان نیز بر تقویت ژاندارمهای منطقه ای و حضور نظامی مستقیم خود آمریکا در کنار آن، ایجاد و تقویت پایگاههای نظامی هوایی و زمینی، تقویت و گسترش ناوگانهای دریایی و تسلیح هر چه بیشتر زرادخانه ها قرار دارد.

البته عنوان مسئله حضور نظامی آمریکا در کنار ژاندارمهایش نباید این شبهه را پدید آورد که آمریکا در دکترین جدید خویش، برپایی ویتنام دیگری را در سر میپروراند، بلکه هدف از این حضور صرفاً "تقویت ژاندارمهاست، که تراژدی شاه ایران در منطقه دوباره تکرار نشود و مسئله ثبات و امنیت منافع امپریالیسم را به طوفان بی ثباتی و ناامنی بدل نسازد، چه او خوب فهمیده است که رویارویی مستقیم در مقابل خلقها، شکست حتمی اش را بدنبال دارد و این امری است که امپریالیسم بشدت از آن اجتناب می ورزد.

بطور خلاصه میتوان اصول و خطوط کلی دکترین ریگان را در تقسیم بندی زیر مطرح کرد:

۱ - خط مشی ریگان در خاور میانه، ادامه جریان کمپ

دیوید است، چرا که قرارداد صلح کمپ دیوید، تامین کننده منافع آمریکا است و سعی می کند که سایر کشورهای درگیر منجمله اردن را بدان جذب کند. وی توجه بیشتری به تقویت مصر به عنوان رهبر ژاندارمهای منطقه خواهد نمود، در عین حال که ملک حسن و ملک حسین و نمیرا نیز از نظر دور نخواهد داشت و آنها را در دامن امپریالیسم نظامی و چند ملیتی خویش خواهد پرورید. حتی ریگان بر آن خواهد بود که عراق ویران شده از جنگ را در رابطه با شرکت های فرامیلتی به اردوگاه خویش وارد سازد. حضور نظامی خویش را بر خلیج از طریق عربستان سعودی و ناوگانهای دریائیش در منطقه بشدت تقویت خواهد نمود.

۲ - خط مشی ریگان در قبال شوروی: گرچه در رابطه با ساهده "سالت"، عدم انعطاف از خود نشان داده است، اما تکیه بر حقوق بشر را برای کسب امتیاز از این کشور فراموش نکرده

" چگونه با مکتب زندگی کنیم "



انطباقی - اسلام تطبیقی - اسلام دگماتیسم " آمده اند. هنگامیکه در مقاله‌ای این عبارات و ترکیبات و واژه‌ها بکار گرفته میشود، کسانی که با خط فکری ما آشنایی نسبتاً اندکی هم داشته باشند، درمی‌یابند که منظور از اسلام دگماتیسمها اسلام ... چه نوع ایدئولوژی با کدامین نوع موضعگیری و طرز برخورد است. نخستین باری که این سه نوع اسلام در کتاب " گامی فرا پیش در راه بارور ساختن متد هندسی او "، عنوان گشتند، پیرامون چنین طرز تلقی، جنجال زیادی بر پا شد و آنچنانکه معمول است، اندیشه‌های گوناگونی در پی نقد و تقریظ و بررسی شتابزده و عجولانه و نیز کوبیدن آن برآمدند و هر کس بگونه‌ای با آن روبرو گردید.

اخیراً یکی از گروه‌های مذهبی در مورد اسلام تطبیقی، برای آندسته از هواداران خود که جویای درک این مفهوم گشته اند، چنین بیان داشته است که اساساً " تعبیری از قبیل اسلام تطبیقی و انطباقی و دگماتیسم، از بن غلط و اشتباه بوده و اسلام تطبیقی کمال مطلوب ما از مکتب نیست. چرا که اگر توجه‌اندکی به مفهوم لغوی تطبیقی و انطباقی مبذول داریم، درخواهیم یافت که هم اسلام تطبیقی و هم اسلام انطباقی هر دو دچار نقطه ضعف‌ها و نقایصی هستند، زیرا در هر دو مورد، انسان اقدام به دخل و تصرف و دخالت در مکتب می‌نماید و مکتب اسلام، دست خورده و اینور و آنور شده و پذیرای اندیشه‌ها و نظرات گوناگون گشته و بالمال بدرد ما نخواهد خورد. آنگاه نویسنده مزبور انسان و اسلام را به پا و شلوار تشبیه کرده و چنین گفته است که وقتی یک فرد شلوازی در اختیار داشته باشد که آن شلوار برای قد او اندازه نیست، اگر این فرد شلوار را مطابق قد خود تغییر دهد، عمل انطباقی انجام داده و اگر هم از قد و هم از شلوار مایه گذاشته و در هر دو تغییر ایجاد کند، آنوقت عمل او تطبیقی و دو طرفه است. و سپس نویسنده چنین نتیجه گرفته است که چون در هر دو شیوه، در اندازه شلوار تغییر بوجود می‌آید، بنابراین، برای آندسته از کسانی که شلوار را استاندارد و دست نخورده می‌خواهند، چنین روش‌هایی مناسب و مطلوب نخواهند بود.

طرز تلقی فوق‌الذکر نیز تعبیر و تفسیرهایی که گوشه‌وکنار از تقسیم‌بندی سازمان پیرامون اسلام در جهان واقعیت (انطباقی - دگماتیسم) و اسلام در حریم حقیقت (تطبیقی)، بعمل آمده است، ما را بر آن داشت که نه برای پاسخگویی به این گونه تاویل و تفسیرها، بلکه برای روشن شدن ذهن جویندگان حقیقت و نیز پیوندگی هر چه بیشتر هواداران در درک و فهم اسلام تطبیقی، به تقریر نوشتاری دست یازیم که در آن کم و کیف قضیه روشن گشته و مفاهیم ذکر شده بگونه‌ای موجز و صریح و عمیق مورد تحلیل قرار گرفته باشند، تا اگر احیاناً " شک و شبهه‌ای

پیرامون آنها وجود دارد، مرتفع شده و مسئله حل گردد. اقدام ورزی برای حل مسئله مذکور، محتاج به آنست که ما چگونه زیست کردن " با " مکتب و چگونه تداوم بخشیدن به حیات خویش را " در " مکتب، تدقیق کنیم.

از جمله ویژگیهای عمده حرکت انسان، پوییش " آزاد " اوست که بر رکن و پایه " اراده " برخاسته و نجات یافته از حصار و بستر ضروریات، استوار است. اگر " آزادی " و " رهایی " انسان نجات یافته از زندانهای جبری و ضرورت‌های محیطی و برونی و درونی، در کادر ضوابط و بستری اصولی ایجاد نگردد، خود از برای انسان " زندان ساز " خواهند گردید.

بنابراین، انسانی رهیده از جبرهای دست و پاگیر مسیر تکامل و سیورورت است که رهایی اش را در ریلی اصیل و راستین رشد بخشد. قطعاً " در اینجا روشن شده است که منظور از بستری مبتنی بر ضوابط حقیقی و اصولی چیست؟

آری منظور " مکتب " است، اما نه هر مکتبی، بل مکتبی که بر مبنای مکانیزم خاص انسانی شکل یافته باشد، عبارت دیگر، مقصد و هدف ما از بیان کردن واژه " مکتب، ضوابطی منسجم و ارگانیک است که هدف خود را " فلاح " و رستگاری انسان قرار داده و تنها برای انسان، اصالت قائل بوده و او را موجودی خودآگاه و انتخابگر میدانند.

انسان برای اینکه " چگونه رفتن " را بیاموزد، قطع نظر از اینکه جهت و راستایی را برای حرکت خویش برگزیده است، محتاج و نیازمند به مکتب است. به بیانی دیگر او باید ضوابطی را بر حرکت خویش حاکم کند، حال خواه این ضوابط از صورتی اصولی برخوردار باشند یا نباشند. اما برای ما آن مکتبی دارای ارزش و اهمیت است که جهتی تکاملی را بر بردار حرکت انسان ترسیم نماید.

وقتی که از نیاز انسان به مکتب سخن می‌گوئیم و عنوان میداریم که انسان ناچار است ضوابطی را بر حرکت خود حاکم کند تا در ورطه نیستی سقوط ننماید. **مکتب به اتصال انسان** و " مکتب " هستیم، اما این اتصال چیست و چگونه است؟ آیا از صورتی ساده و غیر مرکب برخوردار است، یا اینکه بیانگوی روابطی پیچیده و مرکب میباشد؟

ارتباط " انسان " و " مکتب " در کادر اتصال پیچیده " تسلیمی "

و " ایمانی " :

" انسان " و " مکتب "، دو نوع مکانیزم متفاوتند که با یکدیگر اتصال می‌یابند و بالاتر دید زمانیکه موضوع بحث اتصال را، دو نوع مکانیزم متفاوت تشکیل میدهد، این وصیلت نمیتواند بگونه‌ای " ساده " مطرح باشد و عنوان کننده صورت " پیچیده " ای است.

اساساً اتصال دارای دو حالت بیشتر نیست، یا حالت " ساده " ای دارد و یا اینکه از حالتی " پیچیده "، مرکب است.



اتصال " ساده " هنگامی ایجاد میشود که دو مکانیزم " همزوع " به یکدیگر وصل گردند ، البت این همزوعی میتواند از دو قطب مخالف هم باشد (مانند اتصال کارگران سپاه پوست و سفید پوست) بعنوان مثال ، اتصال توده های مردم یک کشور و هاهنگی انسجام یافته آنان علیه استعمار و امپریالیسم ، قطع نظر از رنگ پوست یا زبان و یا حتی مذهب آنان در صورتیکه مبارزه بر مبنای مذهب خاصی پی ریزی نشده باشد ، از نوع " ساده " است . هنگامیکه کارگر سپاه و کارگر سفید ، دهقان و سایر اشرار یک کشور دست بدست هم میدهند و با نقطه اشتراکی که ناشی از ایمانها و سرکوبی استعمار است ، هاهنگ میشوند ، آنها با یکدیگر اتصال ساده برقرار نموده اند و در اینجا کلید گشایش رمز این اتصال ، " وجه مشترک " موجود در حرکت آنان است . لکن اتصال پیچیده از چنین قالبی برخوردار نیست ، چرا که دو نوع مکانیزم در کنار هم قرار نمی گیرند . من باب مثال اتصال توده های استعمار شده با مستعمران ، صورتی پیچیده دارد ، چرا که میان این دو از اساس نمی تواند هیچ نوع هاهنگی وجود داشته باشد ، مگر آنکه استعمارگران ، برای قرار گرفتن در کنار توده های مردم یک کشور تحت سلطه و بار کردن ظلم و ستم خویش بر روش ناتوان آنها ، از نو طریق بهره جویند ، یا " زور " را به کار گیرند و یا متوسل به سلاح " تحمیق " و " استعمار " شوند . لذا در این مورد یک نوع رابطه " غالبیت و مغلوبیت " به وجود می آید ، یعنی اگر توده های استعمار شده سعی کنند در ظل اتصال " ساده ای " که بر مبنای یک نقطه مشترک با یکدیگر پیدا میکنند ، استعمارگران را از خاک خود بیرون برانند ، آنها را مغلوب خویش قرار داده اند ، در غیر اینصورت باید خودشان را با حرکت ستمگران " تطبیق " دهند .

بنابراین ، مسئله " تطبیق " و " انطباق " که صرفاً در تادر " اتصال پیچیده " مطرح میگردد ، بیش از آنکه بحث دو موضوع باشد (شلوار و پا) ، بحث دو رابطه است . آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد ، دو موضوع متفاوت نیست ، بلکه رابطه ایست که می باید بین آندو برقرار شود . " تطبیق " و انطباق مدلول رابطه ها و برخورد ها قرار می گیرند و از همینروست که در هر دوی آنها مسئله دیالکتیک مطرح است ، بعبارت دیگر ، میان دو موضوع متفاوت که قرار است " اتصال پیچیده " برقرار شود ، رابطه ای دیالکتیکی بوجود می آید که در این میان یکی از ناکتورهای ما " شرط " است و دیگری " اساس " . مثلاً هنگامیکه یک رابطه استعماری میان فرادستان و فرودستان یا ستمگران و تحت ستمان پدید می آید ، از صورتی دیالکتیکی برخوردار است . زیرا اگر ظلمت استعمار دارد ، برای این است که گروهی آن را پذیرایند . این مسئله را میتوان بر دو موضوع متفاوت " انسان " و " مکتب " هم تعمیم داد ، میان این دو یک رابطه دیالکتیکی برقرار است ، که در این معادله حرکت انسانی " شرط " است و فکت حرکت مکتبی " اساس " . بر این مبناست که عباراتی از قبیل " اسلام

دست نخورده " قدری نامفهوم جلوه گر میشوند ، چه ، " اسلام دست نخورده " اصلاً مفهوم ندارد . اسلام زمانی میتواند دارای ارزش و منزلت باشد که در رابطه با انسان قرار گرفته و انسان بعنوان یک موجود اصلی و زیربنای حرکت با آن برخورد کند .

" انسان " و " مکتب " دو مکانیزم متفاوتند ، و قتیکه این دو مکانیزم بهخواهند در کنار یکدیگر قرار گرفته و با هم متصل شوند ، از آنجائیکه دارای اتصال همفاز نیستند ، از آنجائیکه از یک جنس واحد تشکیل نیافته اند ، اتصالشان صورتی ساده نداشته و بگونه ای پیچیده طرح می شود ، و لذا میان آنها بحث " رابطه " بیش می آید ، بعبارت دیگر ، حرکت اتصال آنها باید که در سایه یک " رابطه " خاص شکل پذیرد و رشد کند . در این میان سه نوع حالت مجزا از هم ممکن است حادث شود ، اول آنکه حرکتی بر حرکت دیگر " منطبق " شود ، دوم آنکه حرکتی بر حرکت دیگر " تطبیق " شود و سوم آنکه حرکت از اساس حالت سکون گرفته و دگم شود . پس " شکل " رابطه بیش از سه نوع نمی تواند باشد . یا " انطباقی " است ، یا " تطبیقی " است و یا دگماتیسم " است .

ولی " نوع " رابطه ای که میان " انسان " و " مکتب " میتواند ایجاد شود ، بر دو عامل استوار است . این عامل ممکن است " تسلیم " باشد و یا اینکه امکان دارد " ایمان " باشد .

اتصال بر مبنای " تسلیم " و " ایمان " :

منظور از اتصال و رابطه تسلیمی ، وصل شدن دو مکانیزم متفاوت با یکدیگر بر اساس تسلیم شدن یکی از آن دوست . هنگامیکه میان دو مکانیزم ، اتصال " تسلیمی " ایجاد میشود ، مدلول تمامی وجود قرار نمی گیرد ، یعنی ابعادی از وجود یک مکانیزم تسلیم وجود مکانیزم دیگر میشود . بعنوان مثال خلقهای مسلمان ایران با خلقهای کونیست جهان که در راه رسیدن به جامعه برابری با استوار شده بر قسط و عدالت اجتماعی ، با امپریالیسم می جنگند ، وجه اشتراک تسلیمی دارند ، ولی به مراتب خلقهای مسلمان ایران با دیگر خلقهای مسلمان جهان که آنها هم برای دستیابی به عدالت اجتماعی با امپریالیسم می ستیزند ، نزدیک تر بوده و با آنها دارای یک اتصال " ایمانی " هستند .

" شکل " رابطه " انسان " با " مکتب " هم میتواند دو " نوع " باشد ، به این مفهوم که هم ارتباط انطباقی و هم ارتباط تطبیقی هر دو یا میتوانند بر اساس " تسلیم " شکل پذیرد و یا بر اساس " ایمان " . اگر ارتباط " انسان " و " مکتب " را از دیدگاه قرآن نگاه کنیم ، درخواست یافت که بر " ایمان " استواریت دارد . اما نکته قابل تذکر این است که از دید قرآن هر مسلمانی مومن نیست ولی هر مومنی مسلم هست .

تذکر این نکته ضروریست که ایمان در نهایت درجه اش و به آن مفهومی که ما در تحلیلهای گذشته بیان داشته ایم ، تنها در ارتباط تطبیقی موجود است .



نه هر مسلمانی، گو که مسلمان شد، هر آنکه مسلمان شد، گو مسلمان شد، مسلمان در عین حالیکه مومن است، تسلیم نیز هست، یعنی تسلیم پذیری او بر اراده و امر خداوند بر مبنای "ایمانش" شکل پذیرفته است و حال آنکه بسیاری از مدعیان مسلمانی علیرغم آنکه "تسلیم" هستند، مومن نیستند. قرآن این مطلب را در آیات ۱۴ و ۱۵ سوره حجرات به این ترتیب بیان داشته است:

"قالت الاعراب ائنا قتل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلامنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و ان تطیعوا الله و رسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئا" ان الله غفور رحیم - انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون:

اعراب گفتند که ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاوردید و لکن بگوئید اسلام آوردیم و هنوز ایمان به دل‌های شما وارد نشده است و اگر خدا و پیامبرش را فرمانبردار، از گارهای شما چیزی نگاهد، همانا خدا آموزنده مهربان است - جز این نیست که مومنان آنهایی هستند که به خدا و رسولش ایمان آوردند و سپس شگ نگردند و به جانها و مالهای خویش در راه خدا جهاد نمودند، آنان راستگویانند.

آنچنانکه گفته شد، در اتصال پیچیده "ایمانی" تمام ابعاد دو وجود با یکدیگر پیوند می‌یابند، در حالیکه در اتصال پیچیده "تسلیمی"، یک بعد از ابعاد وجود انسان با مکتب اتصال می‌یابد.

البته نساگفته نماند که خود تسلیم هم ممکن است بدو صورت انجام پذیرد یا در سایه "رضایت" و یا در سایه "زور". هنگامیکه تسلیم در سایه "زور" ایجاد میشود، قطعا "هیچگونه شناخت و ایمانی مایه" این ارتباط را فراهم نیاورده است، اما تسلیم در سایه رضایت ممکن است که بر شناخت استوار باشد. بعنوان نمونه تسلیم یک برده به برده‌دار در ظل جبر و عنف و زور ایجاد میشود و حال آنکه تسلیم یک بیمار به یک پزشک بر مبنای رضایت تام خاطر است.

باری، در اسلام رابطه میان انسان با ضوابط مکتبی، بر اساس اتصال پیچیده ایمانی است و از این اتصال نوع بالاتری وجود ندارد، بگونه‌ایکه تمامی حیات و وجود انسان در ارتباط با مکتب قرار میگیرد. از این دیدگاه چون هم مکتب دارای حیات است و هم انسان، پس انسان باید به گونه‌ای فعالانه با مکتب برخورد کند و از آن برای تداوم بخشیدن به حیات خویش و برای رسیدن به اهداف استراتژیکی حرکت خود، پایه و مایه بگیرد. و چون هر دو مکانیزم اعم از انسان و مکتب دارای حیات و حرکت و پویایی هستند، پس ارتباط میان آنها جز از طریق رابطه دیالکتیکی امکان پذیر نخواهد بود، در غیر اینصورت مرگ مکتب و انسان فرا خواهد رسید.

اکنون باید سؤال نمود که بر اساس کدامین خط این رابطه دیالکتیکی میتواند شکل بگیرد؟ پاسخ این است که انجام این

مهم تنها در سایه ارتباط "تطبیقی" امکان پذیر بوده و این امر کاملا منطبق بر ویژگیهای خاص انسان و خصوصیات بارز مکتب است. یعنی انسان باید سعی کند حرکت خود را در کادر اصولی مکتبی شکل دهد و فرم بخشد و این ضوابط را در ظل حرکت خویش بدل به رابطه گرداند.

در این ارتباط دو طرفه تنگاتنگ میان انسان و مکتب، گاه حرکت انسان "شرط" است و حرکت مکتب "اساس" که در اینصورت، رابطه فرمی "تطبیقی" دارد و گاه حرکت انسان "اساس" است و حرکت مکتب "شرط" که باید این نوع رابطه را "انطباقی" نام نهاد. علت نیز کاملا روشن است، زیرا در رابطه "انطباقی"، انسان سعی دارد که حرکت مکتب را مطابق با داشته‌های خود تاویل و تفسیر کند، لذا حرکت خود را "اساس" کار در نظر می‌گیرد. حرکت‌های انطباقی زمان حاضر را بویژه در رابطه با مکتب اسلام بنگریم، آنگاه در خواهیم یافت که از یک رابطه انطباقی دو نوع برداشت متفاوت بیرون آمده است، عده‌ای از این رابطه به لیبرالیسم حاصل از انقلاب کبیر فرانسه رسیده‌اند (چرا که خارج از مکتب به این نوع لیبرالیسم باور داشته‌اند) و عده‌ای دیگر از آن سوسیالیسم نشأت یافته از انقلاب اکتر را درگ کرده‌اند، در حالیکه هر دو دسته یک نوع مکتب (اسلام) پیش روی داشته و تنها یک مکتب را زمینه تفکر و عمل خود قرار داده‌اند.

ولی در هنگام وجود ارتباط تطبیقی میان انسان و مکتب، حرکت انسان نسبت به حرکت مکتب شرط واقع میشود، یعنی در عین حال که در ایجاد این رابطه دخالت دارد، و سعی در همفاز کردن و هماهنگ نمودن آن و سپس باروری اش مطابق زمان و مکان و عصر و جامعه خویش می‌کند، باز خود را ملزم میداند که از کادر و حوزه شمولیت مکتب خارج نگردد.

در اینجا نکته ظریف و دقیقی که نباید از ذهن دورماند این است که وقتی می‌گوئیم ارتباط و اتصال اصولی و منطقی میان انسان و مکتب، شکل "تطبیقی" است، موجد این سؤال و اشکال نباشد که چون در ارتباط "تطبیقی" حرکت انسان نسبت به "حرکت مکتب" شرط قرار گرفته است، لهذا اصالت انسان نفی شده و با موضع قبلی ما نسبت به انسان در تعارض واقع میگردد.

برای جلوگیری از ایجاد چنین اشکالی باید اضافه کنیم که بطور کلی زیربنای حرکت مکتب را انسان تشکیل میدهد و تردیدی نیست که مکتب و ضوابط آن بدین منظور ایجاد گشته اند که انسان را به سر منزل فلاح و رستگاری هدایت کنند، تا حرکت‌ها شده او را از بستر ضروریات در وادی آتارشیسم و بی‌جهتی و یا ضلالت و گمراهی سقوط ننماید. بنابراین، انسان موجودی اصالی است و از آنرو که دارای اصالت است، احتیاج به ضوابطی دارد که او را مورد هدایت و رهنمایی قرار دهند، اما حرکت انسان فاقد چنین ویژگی‌ای است و ممکن است که گاه در مسیر ضلالت سیلان یابد، چرا که انسان‌ها یکدیگر متفاوتند و الزاما



تمامی آنها در خطر شد و تکامل و صیرورت بسوی جهت و غایت مطلوب (الله)، سیر نمی‌کنند و اگر این حرکت در اتصال با مکتب که خود تنها وسیله صیانت و حصانت اصالت انسان است "اساس" واقع شود، شکی نیست که مکتب را هم با خود به وادی نیستی سوق خواهد داد.

و اما نکته دیگری که وجود دارد، آنست که همواره در ارتباط "انطباقی"، اتصال انسان با مکتب بسی سهل‌تر و آسان‌تر خواهد بود، تا در ارتباط "تطبیقی"، زیرا در صورت اول انسان می‌کوشد که تمامی ابعاد مکتب را مطابق با ابعاد اندیشه و تفکر خود جور کند و از آن بهره جوید و حال آنکه در صورت دوم انسان باید تمامی هم و غم خود را مصروف آن دارد که خود را بدانگونه که مکتب در نظر دارد، آماده سازد. این رابطه را میتوان در سایر موارد نیز تعمیم داد، مثلاً "هنگامیکه رئیس یک قبیله، فردی خود را یو مستبد است، رایش بر آن واقع میگردد که تمامی افراد قبیله را ملزم سازد از ضوابطی که او طرح میکند تبعیت کنند و افراد قبیله هم باید خواه‌ناخواه از روی رضایت یا از روی جبر و عنف به او تمکین کنند و خویششان را با ضوابط او منطبق نمایند، لذا حرکت این مردم صورت تطبیقی بخودش می‌گیرد و قدر مسلم، این مطابقت کار ساده‌ای نخواهد بود گرچه که از روی رضایت خاطر و ایمان و صفای دل هم، انجام پذیرد و یا اینکه اگر حرکت یک جامعه مبتنی بر سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، که تمامی ضوابط و روابط بورژوازی بر آن حاکم گشته است، یک انسان خود آگاهی که نمی‌تواند با این نظام خو کند و حاکمیتش را بپذیرد، از یکطرف با درک ماهیت کثیف سرمایه داری، تنفس را در چنین جو مسمومی بسی مشکل می‌یابد و از طرف دیگر جبراً ناچار است که در این جو زندگی کند، چرا که غیر از این جای دیگری را نمی‌شناسد و اساساً سرمایه داری، قسمت عظیمی از جهان را در برگرفته است، لذا مجبور است که در عین تداوم بخشیدن به حیات و زندگی خویش در چنین جوی، صانع نفس خود نیز باشد و در عین حال که خود را با آن جامعه تطبیق می‌کند، از کنار اماکن فسادش می‌گذرد، اخبار انحرافی اش را گوش میدهد، مردمان مسخ شده و روشنفکران "اسیمپله" گشته اش را تحمل می‌نماید، در همان حال در خیل مبارزین و ناراضیان از این وضعیت هم قرار داشته باشد، می‌بینیم که این طرز رفتار و عمل کار ساده‌ای نیست.

در ارتباط "تطبیقی" انسان با مکتب هم وضعیت درست بهمین منوال است و گرچه موضوعات و مکانیزم‌ها تفاوت دارند، اما از صعوبت و سختی کار چیزی کاسته نمی‌گردد، مگر آنکه انسان با ایمانی قوی و بر بستر عشق، آگاهی و خود آگاهی حرکت کند تا بتواند این سنگینی را اندکی سبک گرداند. این است که پرواز انسان تنها با بال "ایمان" امکانپذیر نبوده و باید همواره بال دیگر که "عشق" است نیز، او را در این پرواز یاری رساند.

و بالاخره نکته آخری که در این مبحث موجود است، شکل

ارتباطی "دگم" است. در این نوع ارتباط که گاه بر مبنای ایمان (برطبق ادعای طرفدارانش) و تسلیم محض هم صورت می‌گیرد، انسان با مکتب تداخل نمی‌یابد و ترکیب نمیشود، بلکه در کنار آن قرار گرفته و بدون آنکه حق دخالتی (در حد شرط بودن) برای خود و یا دیگران بشناسد و احترامی در باروری مکتب مطابق با وضعیت معاصرش داشته باشد (چرا که در مکتب حرکت نمی‌کند، بلکه در کنار آن گام برمیدارد) و موقعیت تاریخی اش را درک کند، اقدام به اجرای ضوابط مکتب بصورت خشک و بی‌روحی می‌نماید (مکتب‌هدفی). بعنوان مثال: چون مکتب از او خواسته است که در صورت اعمال منافعی عفت یک زن، او را حد زده و یا سنگسار کند، بی آنکه به وضعیت خاص اجتماعی خود توجه کند، دستورات فوق‌الذکر را بدون هیچگونه کم و کاستی و طایب النعل بالنعل به مورد اجرا میگذارد و حال آنکه اگر جامعه او دچار سرطان ناشی از سرمایه‌داری باشد، قبل از آنکه زن را سنگسار کنند و یادست‌دزد را قطع نمایند، باید شر این پلیسه عظیم را از سر مسلمین رفع گردانیده و آنگاه اگر موارد مذکور مشاهده شد، تصمیم لازم را بگیرند!

بالتجّه، اتصال مکتب و انسان صورتی پیچیده دارد و در سه شکل میتواند ظاهر شود، انطباقی، تطبیقی و دگماتیسم. این اتصال با بر مبنای "تسلیم" ایجاد میشود و یا بر مبنای "ایمان". در اسلام تطبیقی از آنجائیکه انسان تمامی ابعاد وجودش با مکتب پیوند می‌یابد و در حقیقت "با مکتب" و "در مکتب" زندگی می‌کند، گذشته از آنکه "مومن" است، "مسلم" نیز هست. و حال آنکه در آنسوی دیگر، علیرغم اینکه پیاره‌ای نظرات، ایمان را نیز دخیل میدانند، لکن باید گفت که ایمان در آن مرحله متکامل و عظیمش تنها در ارتباط تطبیقی وجود دارد.

چگونگی ایجاد اتصال میان "انسان" و "مکتب":

پیش از این گفتیم که وقتی میان "انسان" و "مکتب" یک اتصال پیچیده ایمانی و یک ارتباط تطبیقی برقرار میشود، باید که "حرکت انسان" در متن "حرکت مکتب" ادغام گردد، تا مکتب بتواند واقعاً راهنمای عمل انسان گردد. و نیز گفتیم که انجام چنین کاری ممکن است در ظاهر امری ساده بنظررسد، اما اندکی نگرش به عمق و ژرفنای کار، صلابت و سختی آن را نشان میدهد. در اینجا سکه دیگر در مکتب زندگی کردن، مدلول آگاهی یافتن به متون مکتبی نیست، ممکن است انسان های زیادی اعم از مسلمان و غیر مسلمان وجود داشته باشند که نسبت به مکتب از آگاهی‌هایی برخوردار باشند، ولی آیا آنها با یک مسلمان مومن "در مکتب" زندگی میکنند؟ قدر مسلم چنین نیست. برای نمونه پروفیسور "ماسینیون" فاطمه و علی و اهمل بیت پیامبر را خوب می‌شناسد، نسبت به حرکت مسلمان آگاهی دارد، یا "هانری کرین" حرکت شیعیان را خوب درک میکند و همین‌طور

و تاویل فلان ضابطه از مکتب بر مبنای نوع حرکت انسان صورت گرفته و وسیله ای میشود تا آن حرکت را به اثبات برساند. و سرانجام در حرکت تطبیقی، نوعی شناخت دو طرفه موجود است، یعنی هم شناخت نسبت به مکتب و هم شناخت نسبت به انسان، چرا که انسان سنگ زیربنای حرکت مکتب است و مکتب نیز متقابلاً "راهنمای عمل انسان" و از آنجائیکه در این رابطه تنگتنگ دیالکتیکی، هر دو مکانیزم دست اندرکارند، عدم شناخت نسبت به یکی از آن دو موجب انحراف حرکت خواهد بود.*

اما این شناخت دو طرفه برای چیست؟ و چه کسانی قادرند برای دستیابی به این شناخت تلاش کنند؟ در پاسخ به این سئوالات باید گفت که شناخت برای کاوش و جستجوی جواب نیازمندیهای انسانی است و تنها "متقین" هستند که میتوانند به کسب این شناخت نائل آیند. زیرا متقی کسی است که نیاز اتصال به مکتب در او وجود دارد و قطعاً کسانی که چنین نیازی را احساس نکنند، قادر به شناخت دو طرفه نخواهند بود. تا زمانیکه حب و صلت با مکتب، درون یک انسان را به آتش نکشد و نیاز به هدایت شدن و رشد و سیورورت در جهتی مشخص و معین بر ملا نگیرد، "شناخت" امری نامفهوم خواهد بود و هم از اینروست که قرآن مکتب را وسیله ای برای هدایت "متقین" می داند، کسانی که با توجه به شناخت عمیق و تبیین صحیحشان از حرکت انسان در هدایت پیشگی مکتب شک نمی کنند.

"ذ لک الکتاب لا یب فیه هدی للمتقین - این کتاب که در آن تردیدی نیست، راهنمای تقوی پیشه گان است." (سوره بقره ۲)

دومین عامل و کانالی که میتوان از طریق آن با مکتب زندگی نمود، در مفهوم "شفاعت" و "ولایت" و "اکریستانسالیسم" متبادر می شود. بعبارت دیگر "ولایت" دومین کانالی است که اتصال انسان را با مکتب میسر میسازد. چرا که انسان می کوشد تا از طریق "ولایت" و "شفاعت" با شخصیت ها، الگوها و اسوه های مکتبش که نمونه های تمام عیار انسانی هستند، قرب و نزدیکی و اتصال ایجاد کرده و با الگو قرار دادن این "رابطه ها" و "ضوابط" مکتبی را در وجود آنها مجسم کند. ولایت علی، حسین و شخصیت هایی از این قبیل، صرف نظر از آن نوع "تابوئی" که هم اکنون در جامعه ما رایج است و نشأت یافته از تشیع صفوی، موجب میشود که انسان مجموعه ارزشهایی را که این انسانهای نمونه و والا در وجودشان دارند،

* - ذکر این تبصره ضروریست که در اینجا مقصود از "شناخت" آگاهی نیست، چرا که بدون شک در هر سه مورد یاد شده در فوق، آگاهی وجود دارد. بعنوان مثال در حرکت انطباقی، گرچه حرکت انسان "اساس" واقع میگردد ولی بیانگر عدم آگاهی نسبت به مکتب نیست، لذا در اینجا بیش از همه "کاربرد" برداشت ها مدنظر است.

افراد تاریخ نگاری چون "گوستاولیون" و "ویسل دورانت" به تاریخ اسلام و کم و کیف و ریزه کاریهای آن خوب واردند، ولی آیا آنها در مکتب اسلام حیات گذرانده اند؟ و آیا آگاهی آنها برای اتصال با این مکتب بوده است؟ بلاتردید خیر! اساساً در مکتب زندگی کردن با مکتب حیات گذراندن و در هوای مکتب استنشاق کردن، کار ساده ای نیست. باید بدنیاال راههایی بود و کانالهایی را پیدا نمود تا از طریق آنها چنین امر مشکلی میسر گردد.

اولین کانال، راه، عامل و فاکتوری که زمینه ایجاد اتصال را میان "انسان" و "مکتب" مهیا میسازد، "شناخت" است. یعنی یک انسان مصمم به اتصال با مکتب، اول باید بتواند شناخت کسب کند، اما این شناخت نباید صورتی یکطرفه داشته باشد، به این ترتیب که علیرغم شیوه تفکر آندسته از کسانی که اعتقاد دارند، شناخت را باید تنها در مورد مکتب بدست آورد، شناخت می بایست نسبت به انسان هم صورت بگیرد. این طرز تفکر یکطرفه ناشی از نوعی جزمیت و دکماتیسیم است. کسانی که تنها مکتب را مورد شناخت قرار میدهند، بدون آنکه به شناخت و تبیین حرکت انسانی بپردازند، خود بخود، عمده ترین و بارز ترین ویژگی مکتب را که عبارتست از، "راهنمای عمل بودن" نفی کرده اند. زیرا، بلاتردید مکتب برای آنست که انسانها را به سرمزمل تکامل و رشد هدایت کند، لذا کسی که میخواهد از این خصیصه مکتب استفاده جوید باید علاوه بر کسب معرفت نسبت بدان، انسان را نیز شناخته باشد. اما اسلام دکماتیسیم و طرفداران آن جدای از درک و شناخت نیازمندیهای انسان، به حرکت خویش ادامه میدهند و در اینجا آنچه که از برای آنها دارای اهمیت است، صرفاً "حرکت مکتب" می باشد و خوب شکی نیست که با چنین طرز تلقی و بینش محدود، انسان بعنوان یک موجود نیازمند به مکتب طرح نخواهد گردید و بیش از همه "مکتب هدفی" بوجود خواهد آمد.

مهم ترین نتیجه ای که این نوع حرکت در بردارد، آنست که دیگر مکتب سرمنشاء ایجاد استراتژی های مرحله ای برای تکامل حرکت انسان نخواهد بود. بعنوان مثال هنگامیکه از سردمداران اسلام دکماتیسیم سئوال میشود که انقلاب ایران به چه منظور صورت گرفت؟ چرا عده بی شماری به شهادت رسیدند؟ غرض ملت از این قیام چه بود؟ و... فوراً در جواب می گویند که "برای اسلام" و این امر نشان میدهد که چگونه در بینش محدود اینان اسلام از وسیله ای برای هدایت انسان خارج شده و خود بصورت هدف متبرک و مقدسی درآمده است!

طرز تفکر دیگری نیز هست که شناخت را بصورت یکطرفه و در رابطه با انسان نگار می برد، در این حرکت آنچه که "اساس" کار واقع میشود، "حرکت انسان" است و از اینرو چهره انطباقی بخود می بخشد. یعنی بجای آنکه ضوابط مکتبی ملاک و معیار باشند، طرز تلقی و برداشت های انسانی معیارند، یعنی تفسیر



درک کرده و سعی در انتقال آنها به ضمیر خود کند و ضعفها، پستیها، دون صفتیها، اخلاقیات منحنی، ویژگیهای طبقاتی، خصلت های کج و انحرافی را از لوح وجودش پاک گرداند، بدین ترتیب او خواهد توانست که درست در همان جهتی که ضوابط مکتبی برای بردار حرکتش ترسیم کرده اند، سیلان کند.

انسان در مرحله آغازین یا مرحله شناخت، میتواند بطور مستقیم با مکتب و ضوابط آن برخورد کند ولی در قدم بعدی که حاکم ساختن این ضوابط بر چهارچوب حرکت خویش است، قادر به برخورد مستقیم نیست و باید که با نمودارها و نمونه های مکتب یعنی "روابطی" که تجلی این ضوابط هستند، تقرب جوید و از طریق آنها اتصال به مکتب را ممکن سازد. در اینجاست معیار "ولایت" رشد انسان است، یعنی آن رابطه ای و آن تجلی و تبلوری که در کنار انسان قرار میگیرد، باید موجبات رشد حرکت او را فراهم آورد و برای انجام این منظور باید آن امام، آن رابطه، آن تجلی عینی و تمام عیار مکتب، همواره در حال رشد و تکامل باشد، با نیازهای وجودی انسان هر عصری، بتواند جور و همفاز باشد، چرا که ائمه "طرحند" و نه "بیان" و برای همین است که در قالب زمان و مکان مشخصی در جا نمی زنند و آنها هم همراه با توی انسانی رشد می کنند. پس، باید که فهم امروزیین تو از آنان با فهم دیروزین تفاوت داشته باشد، توانسته باشی آنها را در فاز بالاتری از تکامل درک کنی. اگر تعبیر دیروز تو از حرکت حسین با تعبیر امروز یکی باشد، نشان از آن دارد که حرکت تو به سکون و جمود و رکود کشیده میشود. و این است مفهوم شفاعت و ولایت علوی، ایدئولوژی و مکتبی که رسالت "آموزش" و در عین حال "پرورش" در یک کلمه "تادیب" انسان را بعهدہ دارد.

سومین کانال و راه اتصال انسان با مکتب، عبارتست از: ایجاد کردن یک جو حرکتی و یک محیط مساعد که امر پیوند را آسان سازد. درست مانند پیوند دو نوع گل یا دو نوع درخت میوه که برای پرباری و باروری هر چه بیشتر و نیز تکامل و زیبایی و رشد، صورت میگیرد و برای انجام این منظور باید خاک نیکو و درجه حرارت مشخص و مواد غذایی و عواملی از این قبیل موجود باشند که در یک عبارت میتوان، "محیط مساعد" را جایگزین نمود.

فضا و محیط مساعد برای خوب اتصال یافتن یک انسان با مکتب بدین معناست که وقتی "مکتب پژوه" نیاز اتصال وجودی با ضوابط مکتبی را یافت، در محیطش همه جا آثار و نشانه هایی از مکتب بیاید، درست مثل یک دانشجوی فارسی زبان که میخواهد زبان فرانسوی را بیاموزد، اگر او در محیط فرانسه باشد، طبعاً به سهولت خواهد توانست از عهده انجام این یادگیری ببرد.

در حالیکه آموختن همین زبان در محیط ایران که همگان فارسی زبانند بسی مشکل است، چرا که دانشجوی مزبور، بلافاصله پس از ترک گفتن کلاس درس به جو نامشابه و ناهماهنگی می آید که

نمی تواند او را در جهت نضج آموخته هایش یاری کند.

اتصال انسان با مکتب هم تنها زمانی امکانپذیر است که یک جو فکری مساعد وجود داشته باشد، فضایی که در آن "خوراک فکری" برای پژوهشگر موجود باشد و "زبانهای" متعددی وجود داشته باشند که بتوانند افراد متعدد و متفاوت را با سطح تفکرات و بینش های گوناگون یاری رسانند. بعنوان نمونه، "وسائل ارتباط جمعی" در سطح یک فضای مناسب، بخوبی از انجام چنین کاری برخوردار آمد و خواهند توانست پیام مکتب را در دسترس پژوهندگان قرار دهند.

هم چنین در این فضا باید "رابطه های" مناسب مکتبی و نیز "حرکت" با آن جهتی که منظور نظر است، وجود داشته باشد و تنها بدین ترتیب است که اتصال ایجاد خواهد شد. اما متأسفانه ایجاد چنین فضایی برای پویندگان راه حق و حقیقت بسی دشوار است. در حالیکه همین فضا با همین مشخصات اما با جهتی سنتی و دگم و یا متجدد مآبانه و حتی برای ضد مذهبی ها بیشتر وجود دارد تا برای مفتقدان به اسلام تطبیقی و این وظیفه پیشگامان است که در ایجاد چنین فضایی همواره در تلاش و کوشش باشند و گرچه در این راه پیچ و خم های تند و فراز و نشیب های زیادی موانع راه تکاملند، اما از این سدها و موانع هراسی بدل راه نداده و حرکت خود را تداوم بخشند. آری اگرچه فضا وجود ندارد اما باید آن را خلق کرد.

اتصال مکتب و تشکیلات:

شکی نیست که تشکیلات از مجموعه ای انسانهای بهم پیوسته، هم جهت و هم راه و هم آرمان ایجاد میگردد، لذا همان کانال هائی را که یک انسان می بایست پیدا کند و مسیر عبور خویش قرار دهد تا "انسانی مکتبی" شود، تشکیلات نیز باید، بیاید و از طریق آنها، "تشکیلات مکتبی" شود.

فکت اول، تعلیم، شناخت و معرفت است که با جذب مهره ها در یک حرکت تشکیلاتی عجمین میشود. اینجاست که یک حرکت تشکیلاتی باید نهایت توجه را نسبت به انگیزه های وصل شدن یک عده و جذب شدن او به تشکیلات مبذول داشته و در این امر دقت نماید که آیا نیازمندی به مکتب موجبات پیوستن او را فراهم آورده یا عوامل دیگری دست اندرکار بوده اند؟ و اگر شق دوم صحیح است، آن عوامل کدامند؟ آیا عقده ها و شائتاها و ضد ارتجاعی، عامل و انگیزه بنیانی این همبستگی نبوده است؟

طرح این سئوالات در مواقع معرفی شدن یک مهره، از اهمیت اساسی برخوردار است، باید بر تشکیلات روشن شود که فرد مزبور صرفاً "از روی درجه تقوی، خود را به تشکیلات نزدیک کرده و عواملی از قبیل شائتاها یا نیروهای حاکم و سایر نیروها، جاسوسی، سرگرم کردن خود به یک کار اجتماعی، موجود این وصلیت نباشند، اگر مهره ای نسبت به ایدئولوژی و خط فکری - حرکتی تشکیلات، "ایمان" نداشته باشد، تردیدی



مردم درک‌کشاکش تضادها

توده‌ها را بشناسیم و بر آنها تکیه کنیم و منار را رشد خود آگاهی آنان قرار دهیم!

اما برای خودآگاه شدن توده‌ها، غیر از شناخت آنان، به دو عامل دیگر نیز نیازمندیم یکی "پروسه" ای که بر مبنای آن، توده‌ها سیلان می‌کنند و دیگر "ادبیاتی" انقلابی، که توده‌ها همگام با این ادبیات و در بستر پروسه تکاملی خویش، خودآگاه شده و رشد می‌یابند و لذا پایه تمام عواملی که در جهت خودآگاهی خلقها بکار می‌روند، بر دوش این دو قرار دارد. بسیج توده‌ای، تشکیلات، جنگها و... اگر بر مبنای ادبیات و پروسه انقلاب نباشند، هیچگاه قادر به خودآگاه ساختن توده‌ها نیستند.

آری! اگر پیشگام در صحنه تضادها، جنگ مرتجعین و لیبرالها، جنگ عراق و ایران و... حاضر میشود، باید بکوشد تا از این جنگها پروسه‌ای در جهت "استحاله" تکاملی توده‌ها بسازد. اگر پیشگام قدرت استحاله توده‌ها را نداشته باشد، خواه ناخواه باید در شناختش از مسائل شک کند!

پیشگام باید از هر آنچه جو شبهه را تشدید می‌کند، پرهیز نماید، اگر می‌بیند دامن زدن به جنگ ارتجاع و لیبرالیسم، تشدید تضادهای جامعه، و... منجر به افزایش شبهه و سوق یافتن انقلاب به ارتجاع میشود، باید از این درگیریها پرهیز کند. اما شرط انجام این اعمال از جانب پیشگام، مسلح بودن خود او به ادبیات توده‌هاست.

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش اگر توده‌ها خودآگاهی داشته باشند، نیازی به پیشگام ندارند، خود پیشگام خواهند شد. پیشگام رسالتش شناخت ادبیات انقلاب و انتقال آن در پروسه، به توده‌ها است.

اینک زمانی است که دوباره تاریخ تکرار شده است! "بنی‌امیه" و "بنی‌عباس" برای کسب قدرت به جان هم افتاده‌اند و لذا بهترین برخورد ممکنه را در حرکت امام باقر و امام صادق مشاهده میکنیم که بدون درگیر شدن در این هیاهوها و حمایت از یکی از طرفین، به حرکت مکتبی خویش ادامه میدادند.

بکوشیم تا با مسلح شدن بر ادبیات توده‌ها و شناخت توده‌ها، آنها را در یک پروسه تکاملی، مسلح به ادبیات انقلاب گردانیم و توده‌های خودآگاه که محکمترین سد در مقابل امپریالیسم هستند، پرورش دهیم!

به امید پیروزی والسلام

و در دنباله دگرترین نیکسون و کارتر، سعی بر آن خواهد داشت، از طریق چند ملیتی‌ها، اروپای شرقی را بخود وابسته ساخته و در شوروی نیز حضور یابد.

۳- سیاست ریگان در برابر اروپای غربی، در این ااره ریگان ادامه دهنده مشی نیکسون - کارتر است، اما در زبانه‌های اقتصادی کوشش بیشتری برای حاکمیت یافتن بر آنان خواهد داشت.

۴- سیاست ریگان در قبال خطر آمریکای لاتین: در بین رابطه ریگان نیز سیاستی بجز سیاستهای نیکسون - کارتر را دنبال نخواهد کرد، مگر آنکه کمکهای خود را به رژیمهای سر سیزده‌ای چون حکومت‌های گواتمالا و السالوادور برای مقابله با نهضت‌های رهائی بخش خلقهایشان افزایش دهد و نظ کلی وی همان استفاده از زاندامها، کودتاهای نظامی و تقویت حضور نظامی امپریالیسم در این مناطق است.

۵- خط ریگان در رابطه با آفریقا: ریگان نیز همچون اسلافش نیکسون، کارتر در ظل سیاستی مائولیستی، جنبش و حکومت‌های مترقی آفریقا را بخود وابسته ساخته و در ظل عملکردهای شرکت‌های چند ملیتی و زاندار میسم، اقتصاد و نظامشان را بصورت زائده خویش درمی‌آورد.

۶- خط ریگان برای مقابله با خلقهای انقلابی: در این باره چندان تفاوتی بین مشی ریگان و کارتر وجود نخواهد داشت، دگرترین‌های اقتصادی کماکان دنبال خواهند شد و بدین ترتیب مبارزات آنتاگونیستی با خلقهای تحت ستم هر چه بیشتر ادامه خواهد یافت.

بنابراین دگرترین ریگان محصولی و نتیجه‌ای است از کلبه دگرترین‌ها که تاکنون در ایالات متحده تجربه شده‌اند به انضمام برنامه‌هایی که تمامی نقاط ضعف‌های آنان را بر طرف میسازد و شکی نیست که این دگرترین به لحاظ پیچیده تر شدن صورت امپریالیسم، نسبت به گذشته از صورت پیچیده تر و خطرناکتری از برای حکومت‌های جهان تحت سلطه رخ خواهد نمود. و لذا مقابله با آن زمانی میسر است که پیرامونش شناخت کافی حاصل آمده باشد. "والسلام".

توضیح و تصحیح:

در آرمان مستضعفین شماره ۵۶، اشتباهاتی رخ داده، بدینوسیله اصلاح می‌گردد:

۱- مقاله امام سجاده، صفحه ۴، گارت دوم، سطر ۲۸، خمره گلین، اشتباهات خمره نگین زده شده است.

۲- در مقاله گنفرائس امان... صفحه ۲۲ گارت دوم سطر هفتم و هشتم عبارت: "اما پیروزی نهضت رهائی بخش الجزایر و تکوین سازمان آزادیبخش فلسطین در سال ۱۹۶۱" باید بدین شرح اصلاح گردد: "اما پیروزی نهضت رهائی بخش الجزایر در سال ۱۹۶۱ و تکوین سازمان آزادیبخش فلسطین".